

پایادگار

مجله ماهیانه ادبی، علمی و تاریخی

مدیرسول

تجسس قبال

۱۱- ...
 ۷۷- ...
 ۵۳- ...
 ۸۳- ...
 ۸۵- ...
 ۸۸- ...
 ۸۹- ...
 ۹۰- ...
 ۹۱- ...
 ۹۲- ...
 ۹۳- ...
 ۹۴- ...
 ۹۵- ...
 ۹۶- ...
 ۹۷- ...
 ۹۸- ...
 ۹۹- ...
 ۱۰۰- ...

فهرست مندرجات

و فارسی فکری استل بود در مرحوم سید احمد امین بود در سوم مهر ۱۳۴۹
هجری قمری در سن ۶۰ سالگی در روز شنبه ۱۳ شهریور ۱۳۴۹
خان قراگوزلو وزیر معارف وقت وفات یافت. علی بر دو استاد مزبور مرحوم
استادیاری با غالب علما و مشایخ علمای آن زمان از معاصر آنها خواهد

- دانشمند واقعی و معرفت حقیقی ۱۱-۱
- اصلاح نژاد ادرودیف اشخاص بقلم آقای دکتر غنی ۱۲-۲۷
- سی پاره قدیمی و وقفنامه ۷۷۷ ساله بقلم آقای مجذزاده صهبها و مدیر مجله ۲۸-۴۵
- نوادر و امثال ۴۶-۴۸
- ما و خوانندگان ۴۹-۵۶
- پرسش و پاسخ ۵۲-۵۸
- آزاردن و آزردهن و مشتقات آنها بقلم آقای علی اکبر دهخدا ۵۹-۶۴
- بعضی تضمینهای حافظ بقلم آقای محمد قزوینی ۶۵-۷۸
- مطبوعات تازه ۷۹-۸۰

آن مرحوم تربیت علمی پسندیدنی داشت باین معنی که متسک با اصول و
بانی دینی بود و در همین راه از خرافات و اوهم و پیرایه‌هایی که بدینانست شامیر کنار بود ولی یک رشته حقایق و اصول
دینی با کمال قوت متسک بود تکالیف و احکام شرعی و عبادت را کاملاً رعایت میکرد
در زندگی سیاسی و اجتماعی نیز صاحب رای و محکم بود. صراحت داشت
و در مواقع سخت شجاعت و بیات و بالقی کمالی از او بظهور میرسید.
در حشر و معاشرت با افراد بسیار رؤف و خوشرو و مهربان بود و بواسطه
شیوخیت و بزم ستار عامه طبقات حس بزرگواری و احترام مخصوصی نسبت او
پیدا کرده بودند. در معنی و سستی مردم رفیق ایشان و خیرخواه عموم بود. در
حدود امکان بهر کس میتوانست خدمتی میکرد و اگر نمیتوانست سبک معذور
خوشروئی او یک قسم تسلیمی بود. مردمی کریم و صاحب سفره بود و در زندگی
شخصی بسیار ساده و بدون تکلف میریست.
بالجمله وجود آن مرحوم یکی از مفاخر عصر حاضر بود و فقدان او بحدود شد
یکی از ضایعات جبران ناپذیر جامعه ایران امروزی است رحمة الله علیه و آله

یادگار

اردیبهشت ۱۳۲۴ آوریل - مه ۱۹۴۵ جمادی الاولی - جمادی الاخری ۱۳۴۶

سال روز

دانشمند واقعی و معرفت حقیقی

معمولاً پیش مردم ظاهرین بیخبر دانشمند واقعی کسیست که از اقران خود بیشتر چیز بداند و در خزینه خاطر از معلومات و معارف سرمایه ای وافر اندوخته داشته باشد یعنی عامه فاضلترین مردم کسی را میشناسند که از لحاظ کمیت دانستنیها و فراوانی محفوظات بر همگنان مقدم شمرده شود و کسی نتواند در این مقام با اودم همسری و برابری زند.

اگر این تشخیص صحیح باشد پس رسیدن باین منزلت بدون طی مراحل عدیده از عمر و سالیان دراز تحمل رنج آموختن و فرا گرفتن جز پیران سالخورده کسی دیگر رامیسر نتواند شد و جوان هر قدر هم با استعداد و تیز هوش باشد تا بعد اکثر عمر نرسد شایستگی آن که عنوان دانشمند و فاضل بیابد نخواهد یافت.

اگر واقعا علت غائی و طریقه منحصر بفرد عالم شدن همین اندوختن و فرا گرفتن است پس چاره ای جز آن نمی ماند که شخص در تمام مدت زندگانی از السنه و افواه آموختنیها را بشنود و بخاطر بسپارد یا آنکه آنها را در متون کتب و دفاتر بخواند و یاد بگیرد. اما چون از بدبختی دوزخ عمر انسانی بسیار کوتاه و وسعت دامنه

فرا گرفتنهایی پایان است هیچکس نمیتواند ولو آنکه تمام ساعات شب و روز خود را بتعلیم و آموختن بدهد و جز این کاری نکنند بمبلغی از آن که قابل اعتنا باشد برسد و بمقداری از آن دست یابد که باستظهار آن بتواند بر دیگران فخر بفروشد چه آنجا که عمر و بود و نمود ما در مقابل عظمت عالم طبیعت و بیکرانی زمان بهیچ شمرده میشود معلومست که افزودن قدری ناقابل از اعتباریات بر آن هیچ مؤثر اثری و شایسته نمودی نخواهد بود. وقتی که دانشمند تیز هوش روشن بینی پس از سالها صرف عمر و فرا گرفتن اصول کلی جمیع معلومات عصر خود بامثال خویش بگوید که:

آمد شدن تو اندرین عالم چیست
آمد مگسی پدید و نا پیدا شد
یا:

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در محفل جمع شمع اصحاب شدند
ره زین شب تار یک نبردند برون
گفتند فسانه ای و در خواب شدند
دیگر جای هیچ شبهه باقی نمیماند که تمام شور و شغبهای افراد انسانی و قیل و قالهای مدرسه ای فضلا و متتبعین تا حدی از بیخبری و کم ظرفی است چه جسارت و جرأت در این مرحله تا یک اندازه زاده جهل است و بانگ و غوغا نتیجه بیخبری و سبکسری.

طلبه ای را حکایت کنند که با تبختری تمام در صحنه مدرسه قدم میزد و سینه خود را بوجوب می پیمود و میگفت که متحیرم که این همه علم چگونه در سینه من جا گرفته، بعد از تحقیق معلوم شد که مولانا تازه بخواندن کتاب «شرح امثله» مشغول شده است و هنوز از آن مرحله ابتدائی نگذشته.

اگر بدیده انصاف ببینیم و عظمت عالم را در نظر بیاوریم میان کمیت معلومات این طلبه مبتدی با مقدار علم فضلائی که خود را بغایت هر علمی رسیده و منتهی میدانند تفاوتی نیست چه در مورد قیاس با مقدار آب اوقیانوس کبیر یک قطره و یک کوزه آب در ناچیزی تقریباً هر دو بیک پایه و اندازه اند.

امروز دیگر از بدیهیات است که کره زمین مسکن مایکی از کوچکترین کرات عدیده آسمان بی ابتدا و انتهاست که از کرورها سال قبل از این در فضای لا یتناهی

سرگردان و محکوم حکم چندین حرکت قسری بوده و هست و دست توانائی نامرئی از بدو خلقت آنرا با آنچه در سطح آن برجاست بوادی نامعلومی پرتاب کرده و این کره سرگردان در عین آنکه معلوم نیست در چه جهت و بطرف کدام مقصود میرود اشرف مخلوقات را هم با این همه هوی و هوس و نخوت و جبروت با خود میکشاند شاید هم روزی در نتیجه برخورد بکره ای دیگر یا بر اثر حادثه ای از نوع حوادثی که فضا پیوسته میدان بروز و ظهور آنهاست یکبارگی از هم متلاشی شود و هر ذره خاکی از آن بجائی بیفتد.

این حال کره زمین مسکن ماست و تا بوده نیز چنین بوده است در صورتیکه انسان تا چندی پیش همیشه در این پندار سر میکرده است که این کره مرکز عالم است و جمیع کواکب و آسمانها دور ماوای او در گردشند حتی خلقت جمیع ممکنات و افلاک و اختران بطقیل وجود او که زبده مخلوقات و خلاصه موجوداتست صورت گرفته، روانش شاد باد که گفت:

دریا بخیمال خویش موحی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست

غرض از این مقدمات آنکه هر کمیتی که بدست انسان که کمیت عمر و قدرتش بسیار محدود و ناپایدار است جمع آید و در حیز اختیار او قرار گیرد چه از نوع مادیات سریع الزوال باشد چه از مقوله معارف و معلومات که نسبتاً جاویدترند باز سرمایه ای نمیتواند محسوب شود که در قبال بی پایانی استطاعت عالم و بی نیازی دستگاه خلقت عظیم و ارزشی داشته باشد.

بعد از این مقدمه جای این سؤال باقی است که اصلاً غرض از اندوختن علم و آموختن دانسته های مردم پیشین چیست و اگر واقعات تمام فضیلت علم و عالم موقوف بر این است که سراسر عمر بخواندن و یاد گرفتن و بحافظه سپردن بگذرد آیا هیچ عقل درست و ذوق سلیمی روا میدارد که با وجود علاقه طبیعی که در هر انسان عادی بلذت طلبی و تمتع از حیات و جلب منفعت موجود است از جمیع لذایذ دست بردارد و یکسره بدنبال تحصیل و تعلم که مستلزم تحمل همه قسم زحمت و از خود گذشتگی است بدود؟

مردی که همه عمر را تنها در راه آموختن و فراگرفتن صرف میکند اگر زاهد و عابد است و در طلب اجر اخروی و یافتن خور و قصور میکوشد ما را بسا او کاری نیست چه این طایفه هم معدودند و هم بصدق یا ریا خود را از جمع جمهور ناس که خواهی نخواهی باید در رفع حوائج زندگانی این دنیای خود بکوشند خارج کرده و در فکر بدر بردن گلیم خود از آبنده اما اگر زاهد و عابد نیست پس ناچار علم را برای این دنیا فرامیگیرد و لاعلاج باید روزی علم خود را اگر هم برای انتفاع دیگران نباشد اقلان برای استفاده شخصی بکار ببندد و پیش از آنکه عمر پایان رسد قدمی نیز در راه اعمال و استخدام فراگرفته‌های خود بر دارد.

از یکی از دوستان که برخی از ایام خود را در یکی از مدارس قدیمه بتحصیل فقه گذرانده بود شنیدم که با جمعی از طلاب علوم دینیه در محضر استادی بمطالعه کتاب شرح کبیر اشتغال داشتند. در میان این طلاب پیرمردی بود که کتاب مزبور را چندین بار پیش همین استاد و قبل از او پیش استادانی دیگر خوانده بود و هر بار که طلابی تازه نفس شرح کبیر را بمطالعه شروع میکردند او نیز با ایشان همراه میشد. روزی نواده استاد را که پسری نارس و در سنین سه و چهار از عمر بود خادم بمحضر مطالعه آورد. طلاب هر يك با فرین و تحسین و دعای خیر در حق نواده استاد پرداختند. چون نوبت بطلبه پیر رسید دستی بریش سفید خود کشید و گفت خداوند توفیق و عمر مرحمت کند تا روزی در خدمت آقا زاده شرح کبیر بخوانیم!

آیا عمر محدود انسان طالب علم باید بالکل بهمین خواندن شرح کبیر یا جبر و مثلثات و امثال آنها بگذرد و اصطلاحات و عباراتی را بر روی هم باز و مغز خود را از اجزائی متفرق و غیر متلائم انباشته نماید یا آنکه غیر از این مرحله ابتدائی سیر بطرف مقاماتی دیگر نیز بر عهده او نهاده شده؟

انسان غرق در دریای نامحدود احتیاج است و با وجود تمام دست و پاهائی که از ابتدای آفرینش خود تا کنون کرده باز همچنان محتاج باقی است و اگر نکوشد و از انجیل بعضی تکالیف و اعمال پاره‌ای تدابیر غفلت کند هیچگاه بساحل نجات نمیرسد و تلاطم امواج احتیاجات او را در خود فرو میبرد.

تمدن عبارت است از مجموع تدابیری که افراد با استعداد بشر از ابتدا تا امروز برای رفع حوائج خود اندیشیده و هم اکنون نیز می‌اندیشند. وسائلی که ما امروز برای رفع حاجات زندگانی خود داریم و هر روز از آنها فایده بر می‌داریم و در صورت امکان در اصلاح و تکمیل آنها میکوشیم نتیجه همان تدابیری است که سابقین اندیشیده و بمان منتقل ساخته‌اند، علم و معارف نیز از همین نوع تدابیر است و اساساً ایجاد و ظهور آنها هم برای رفع حوائج مادی و یا معنوی عمومی انسان بوده و هم امروز نیز باید در همین راه مصرف شود.

اگر کسی مثلاً از وسایل مادی که دست بدست از پیشینیان بارث بمان منتقل شده چیز یا چیزهایی را بجای آنکه بمصرف رفع حاجت خود یا عامه برساند فقط در خانه خویش جمع آورد و در عین اینکه خود و مردم را در احتیاج مبرم می‌بیند قدرت یا فهم آنرا نداشته باشد که از آنها رفع حاجت کند و بهمین خوش باشد که مقدار کثیری از این اشیاء را مالک است و در انبار خود ریخته چنین شخص علاوه بر آنکه در پیش مردم محتاج و فقیر بقلم میرود در حقیقت مالک چیزی نیز نیست چه تا قدرت تصرف و بهره برداری کسی در مایملکی محرز نشود او را نمی‌توان توانگر و ثروتمند گفت.

همین حال مسلم است کسی را که عمری بذخیره کردن معلومات ناقص متفرق گذرانده و در عین آنکه مغز خویش را از دانسته‌ها و تجارب علمی دیگران انباشته بآن فیضی که او را در خطر رفع حاجت از این اندوخته‌ها برای خیر خود و خیر عمومی بیندازد نرسیده و همچنان در وادی بیخبری و بیچارگی فرو مانده است.

کسانی که عمر خود را منحصر آفرین آوردن معلومات می‌گذرانند و حرص و ولعی خارج از حد معقول در این راه نشان می‌دهند عیناً بفار تگرانی می‌مانند که در تاریکی شب بشهری یا کاروانی زده و بدون آنکه مجال تشخیص داشته باشند بشتاب تمام هر چه را در دسترس خود یافتند میرایند و فرصت و تمیز آنکه کدام متاع نفیس تر و برای رفع حاجت مفید تر است برای ایشان میسر نمی‌شود چه تنها حاجت این قبیل مردم همان اقتناع احتیاج غارتگری و دستبرد است و این حس که بتدریج صورت

عادت بخود میگیرد در صاحبان آن دیده بصیرت و مصلحت اندیشی را کور میکند .
 گفتیم که معلومات و معارف عمومی بشر نیز از جمله تدابیری است که مردم
 هوشیار زیرک برای رفع حوائج مادی و معنوی خود اندیشیده اند بنابراین تمام سعی
 جویندگان دانش و فرهنگ و جهد فضلا در راه تکمیل آن باید متوجه خیر و انتفاعی
 باشد که شخص یا نوع از علم میتواند بردارد اما نباید تصور کرد که هر قدر علم و
 اطلاع کسی بیشتر شد دست او برای رساندن این خیر و انتفاع گشاده ترمیگردد
 چه علم چیزی نیست مگر معرفت مجهولات و چون دامنه مجهولات نا محدود و بی
 پایان است بهر اندازه که علم توسعه و کمال پیدا کند باز در مقابل عظمت عالم مجهول
 از جهت کمیت چیزی بر قدر و قیمت آن افزوده نمی شود و بهر حال که در آید همان
 حکم قطره و دریا را خواهد داشت .

بزرگترین فرقی که مابین يك تن و حشی بایک نفر متمدن موجود است ، در
 عین اینکه چون هر دو از نوع بشرند بنابراین هر دو در زنجیر احتیاجات پابند ، این
 است که متمدن قوه درک مقداری از احتیاجات خود را دارد و با استطاعتی که در
 رفع آنها تحصیل کرده باین عمل دست میزند در صورتیکه و حشی یا اصلاً از درک
 احتیاج محروم است یا در صورت این درک تدبیر و قدرت و وسایل بر آوردن آنها
 را در خود نمی بیند .

تفاوت مابین يك نفر عالم واقعی و يك نفر جاهل بیخبر نیز در عین اینکه هر دو
 در قبال کلیه اسرار خلقت و قوانین و سنن حاکم بر آثار ارضی و سماوی بيك پایه
 عاجز و سرگردانند، اینست که عالم واقعی بمقداری از جهل خود پی میبرد و بیان عجز
 و بیچارگی خود قادر است در صورتیکه جاهل همچنان در جهل مرکب باقی است
 و هر چه هم بکوشد جز آنکه از ضلالتی بضلالتی دیگر برود و از چاله بچاه افتد
 بهره ای دیگر نخواهد برد .

جاهل چون خود را بی باکانه در هر راه تاریک پسر خوف و خطر می اندازد
 ناچار بوادی هلاک و بوار فرو میشود در صورتیکه عالم واقعی از آنجا که قبلاً پی
 بتاریکی و مخافت راه برده میکوشد که اگر راه را نمیتواند بر خود روشن سازد لا اقل

با احتیاط قدم بردارد و از جوی و چاه و چاله آن احتراز کند سپس دیگران را بر مهالك آن بیاگاهاند و در این راه پیمائی هدایت کند.

هیچکس با خواندن کتاب و اندوختن دانسته های پیشینیان و پیمودن عرض و طول مدرسه و کتابخانه بادراك مجهولات عالم زنده و پیمودن راههای مظلوم و پر آسیب حیات ظفر نخواهد یافت و در این مرحله بین او و جاهل تفاوتی نیست.

آنچه در کتاب هست یا از استاد میشنویم خلاصه استنباط و دریافت و تأثر افرادی است از جنس ما که در زمانی غیر از زمان ما یا در میان مردمی غیر از ما میزیسته و بچشمی غیر از چشم ما در احوال جهان و جهانیان میدیده اند.

کسی که باسم تحصیل علم تنها بجمع آوری همین نوع معلومات قناعت کند درست بدان میماند که بخواهد راه امروز زندگانی را با چشم غیر و راهنمائیهای که مدتها قبل برای راهی غیر از این راه ترتیب داده شده پیماید و از چشم و ذوق و استعداد خود که ممکنست از چشم و ذوق و استعداد دیگران ناتوان تر و نارسا تر نباشد استفاده کند.

باید آن کتاب را دوست داشت و آن استاد را پرستید که بجای انباشتن مغز و فلج ساختن قوه استنباط شخصی ذوق طبیعی خواننده و شنونده را بوجد و اهتزاز آورد و غنچه استعداد و لیاقت او را در آغوش ملاحظت و هدایت بشکفاند و چشم نیم خواب او را بمدد نسیمی لطیف تر از نسیم سحری یعنی بنفحات مهر و نوازش بگشاید و قدمهای متزلزل او را در طی طریق حیات روز بروز استوارتر سازد نه آنکه با تحمیل مستبدانه استنباطات پادروا و محفوظات ثقیل جانکاه خود خاک مرده بر فرق هر استعداد جوان بیاشد و آب نو میدی و ذلت بر شعله هر ذوق سوزان بریزد.

برای وصول بهر مقصدی دو عمل لازم است اول تحقیق و شناختن راه درست آن مقصد بشکلی که شخص رهرو گمراه نشود و بزودی و از اقصر طرق بآنجا برسد دیگر پیمودن مسافتی که میان ما و مقصد موجود است. آیا بصرف پیمودن راه و اسراف و اصرار در این عمل بی آنکه قبلاً راه و رسم منزل شناخته شود رهرو جز آنکه بتر کستان بیفتد نتیجه ای خواهد برد؟

میکند.

که مردم

تمام سعی

و انتفاعی

قدر علم و

تر میگردد

حدود و بی

الم مجهول

آید همان

است، در

پابند، این

ستی که در

لا از درك

ردن آنها

سکه هر دو

ی بیک پایه

بیان عجز

باقی است

بچاه افتد

می اندازد

که قبلاً بی

سازد لاقل

بیشتر محصلین و طلاب علوم که برای رسیدن بمقصدی اختیار عقل واستعداد و فوق خود را بدست هر کتاب یا هر استاد خود خواه و ناآزموده میدهند و میخوانند بهدایت آن کتب و بیای آن استادان بمنظور و مقصد خود برسند غالباً گمراه میشوند زیرا که این قبیل کتب و استادان غالباً طالب و محصل را بدون آنکه راه و رسم صحیحی بایشان بنمایند بپیراهه می اندازند و ایشان را بجهد و جهد در طی طریق می گویند که مبدأ و منتهای آن قبلاً معلوم نشده و بهیچوجه مسلم نیست که رهرو بآن وضع بمقصد برسد ترغیب و تعریض میکنند.

شاید هنوز در مملکت ما عده کثیری چنین تصور مینمایند که سر ترقی مردم مغرب زمین و علت عمده تفوق علمی ایشان بر ما آنست که اروپائیان از جهت «کمیت» معلومات و معارف بر ما برتری یافته اند و یک تن اروپائی در راه طلب علم و آموختن و انباشتن مغز و سینه زیاده تر از یک تن طالب علم ایرانی جد و جهد بخرج میدهد و بیشتر معلومات و محفوظات دارد.

با اینکه مسلماً طالب علم اروپائی سهل انگار و کم جهد نیست بلکه در این راه یک دقیقه از عمر او نیز بخیره تلف نمیشود باز چنان تصویری سطحی است و سر ترقی اروپائی در مرحله علم و معرفت در کثرت فضل و دانش و زیاد آموختن نیست بلکه رمز کار اروپائیان که همان نیز موجب تفوق و تقدّم کلی ایشان شده در درست آموختن یعنی «کیفیت» دانش اندوزی و اختیار راه و رسم صحیحی در این مقام است و این همانست که خود ایشان آنرا «متد» میگویند و ما باید آنرا «روش درست» ترجمه کنیم.

اهل علم اروپا هم مانند علمای مملکت ما تا اواسط قرن هجدهم میلادی پابند یک سلسله خرافات علمی و تعبدات خلاف عقل و منطق و گرفتار اقوال علمای قدیم و ارباب ادیان بودند و جرأت و جسارت آنکه زیر بار این قیود بزنند و بچشم خود در عالم خارج ببینند و بدوق واستعداد شخصی بفهم اسرار خلقت و تشخیص مصالح زندگانی پردازند نداشتند بهمین جهت طلب علم برای ایشان هم بهمان فرا گرفتن محتویات کتب قدما و قبول تعبدی اقوال استادان انحصار داشت.

ظهور چندتن دانشمند با ذوق تیز هوش مثل آلکساندر فن هومبولت ۱ و چارلز لایل ۲ و چارلز داروین ۳ و رنانت ۴ که بزرگترین منتقدین علم و معارف قدیم و مهمترین بانیان اصول علمی جدیدند طرز تفکر و استدلال مردم اروپا را یکسره عوض کرد و راه و رسم صحیح و روش درست در این مرحله بدست آمد ، بتدریج فضلی نامدار دیگر دنبال کارهای این دانشمندان پیشقدم را گرفتند و قوانین متقنی را که علوم طبیعی و اجتماعی و ادبی محکوم حکم آنهاست شناساندند و با استفاده عملی از این قوانین تمدن و علم اروپائی را باین پایه که می بینیم رساندند .

غرض از تمام این مقدمات آنست که دانشمند واقعی کسی نیست که زیاد کتاب خوانده و بیشتر از دیگران معلومات و محفوظات داشته باشد . دانشمند واقعی آن کس است که در تحصیل علم و ادب باروشی درست قدم بردارد و باراه و رسمی صحیح آنرا بکار ببرد تا هم زودتر بسر منزل مقصود برسد و هم معلومات او بکار زندگانی بخورد و بخیر و سعادت او و جامعه ای که در آن زیست میکنند بیاید .

برای آنکه مطلب روشن تر شود و یکی از هزار فرقی که بین روش کار ما و روش کار اروپائیان موجود است آشکار گردد بند کر یکی دو مثال میپردازیم .

اروپائیان عموماً کتبی را که بچاپ میرسانند بآنها چند فهرست مرتب منظم بترتیب حروف الفباء شامل اعلام و اسامی کتب و مواضیع کتاب با ذکر صفحه و گاهی سطر ضمیمه میکنند تا هر کس خواست مطلبی را در آن کتاب بدست بیاورد محتاج بخواندن و ورق زدن تمام آن نباشد بلکه فوراً با این کلید بمقصد راه ببرد حتی بداند که از يك مطلب یا يك اسم چندبار و در چه مواضعی از کتاب ذکری بمیان آمده . کسانی که با تحقیق و تتبع سر و کار دارند میدانند که با این عمل تا چه حد صرفه در وقت میشود و چه توفیر عمری از آن بدست می آید . امروز از برکت همین روش درست اروپائی است که ما برای شاهنامه و مثنوی کشف الآیات و برای قرآن مجید کشف الآیات

Charles Lyell — ۲ Alexander von Humboldt — ۱
Ernest Renan — ۴ Charles Darwin — ۳

استعداد
میخواهند
راه میشوند
راه و رسم
طریقی که
بیان وضع
ترقی مردم
ان از جهت
طلب علم
جهت بخرج
بلکه در این
است و سر
ختم نیست
در درست
ن مقام است
ش درست
میلادی پابند
لمای قدیم و
چشم خود در
لح زندگانی
هتویات کتب

و برای کتب عظیمی مانند تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و معجم البلدان و معجم الادبای یاقوت فهرستهای کامل مرتب در دست داریم و بیک طرفه‌العین هر چه را میخوانیم میتوانیم با آسانی در آنها بیابیم. اکثر همین کتب را از روی چاپهای اروپا در مصر و ایران و هند تجدید طبع کرده‌اند و ناشرین شرقی مثل اینسکه اروپائی از عقل بی بهره بوده و عمل لغوی کرده است کلیه آن فهرستها را انداخته و از آن کتب نسخه‌هایی منتشر نموده‌اند که انتفاع از آنها بسیار کم و سروکار داشتن با آنها موجب تضییع عمر کلی است.

جلال‌الدین سیوطی که یکی از بزرگترین دانشمندان اسلام است کتابی بسیار مفید و جامع دارد بنام «الاتقان فی علوم القرآن» و در این کتاب سیوطی آنچه بقرآن و تاریخ و جمع و تفسیر و کتابت و لغت آن مربوط است با استقصای تمام جمع آورده حتی عدد حروف منقوطة و غیر منقوطة آنرا نیز بدست داده لیکن ذهن او باینجا نرسیده است که کشف الایاتی نیز برای قرآن لازم است تا اگر کسی خواست آیه‌ای را در قرآن بیابد و پیش و پس آنرا بداند او را این کار بسهولت میسر باشد. این کاری بود که بالاخره اروپائیان کردند و از برکت آن امروز ما میتوانیم بسهولت هر آیه را که بخواهیم در قرآن بیابیم.

استاد علامه آقای قزوینی همیشه در مورد صحبت از اختلاف روش ما با روش اروپائیان بر سبیل عبرت این حکایت را از ابن خلکان نقل میفرمایند. ابن خلکان چنانکه میدانیم بنای کتاب مشهور خود و فیات‌العیان را در ترجمه احوال بزرگان بر این اصل نهاده است که تا تاریخ فوت کسی را نداند شرح حال او را عنوان نکند و وجه تسمیه کتاب او بوفیات‌العیان نیز همین است.

این مورخ با ذوق در شرح حال ابوالوفاء بوزجانی عالم بزرگ ریاضی چنین مینویسد که مدتها بود که میخواستم شرح حال او را در کتاب خود بیاورم اما از آنجا تاریخ فوت او را نمیدانستم نمیتوانستم بر خلاف اصلی که آنرا مبنای کار خود قرار داده بودم اقدام کنم تا آنکه پس از بیست سال تصادفاً در تاریخ ابن الاثیر بسال فوت او بر خوردم و آنرا در کتاب خود آوردم.

آقای قزوینی میفرمودند که اگر ابن خلیکان تاریخ ابن الاثیر چاپ فرنگ را که فهرستهای کامل و جامع دارد در دست داشت یا در آن ایام کسی چنین کاری کرده بود بایک مراجعه بن حل مشکل میکرد و بیچاره بیست سال معطل نمیشد تا عاقبت هم بتصادف بمطلبی که در جستجوی آن بود بر خورد.

کتاب لغت و قوامیس و معجمها که در ممالک اسلامی نوشته شده هر کدام یک حکم مخصوص دارد یعنی هر مؤلف خواسته است که روشی پیش گیرد که دیگران آنرا مهمل گذاشته بودند تا باین شکل تفریدی مخصوص او را حاصل شود. کمتر کسی است که مثل یاقوت حموی باین نکته بدیهی که بهترین و آسانترین ترتیبها در ضبط لغات و اعلام همان ترتیب طبیعی الفبائی است پی برده باشد، کتاب العین خلیل بن احمد بترتیب حروف حلق است و از آن عجیب تر فرهنگ جهانگیری است که بحرف دوم شروع میشود یعنی مثلاً اگر کسی میخواهد معنی لغت درخت را بفهمد باید بیاب راء مراجعه کند و برای فهم معنی نان بیاب الف، تازه اگر درخت و نان را مؤلف جهانگیری ضبط کرده باشد در جلوی آن مینویسد «معروف است» مثل اینکه برای یک انگلیسی فارسی ندان هم درخت و نان بایستی معلوم بوده باشد. خلاصه این یکی از هزاران فرقیست که بین روش ما با روش اروپائی در مرحله کسب علم و معرفت وجود دارد. اما معرفت حقیقی باز هم تکرار میکنیم بکثرت معلومات و محفوظات نیست بلکه معرفت حقیقی قوه ایست مرکب از حسن ذوق و خوشی قریحه و شم استنباط مطلب و حل مشکلات زندگی بوسیله تعقل و چاره اندیشی معقول و این کار علاوه بر آنکه یک مقدار استعداد طبیعی و ذوق خدا دادی میخواهد باید بوسیله فرا گرفتن معلومات دیگران و خواندن حاصل تجارب گذشتگان و تدابیر معاصرین بدست آید و در این راه مرد نباید آن از خواندن و تجربه اندوختن بیاساید و از آن نیندیشد که کلیه خواننده ها و فرا گرفته ها در حفظ و بیاد او نمی ماند، همان قوه ای که گفتیم و غرض از معرفت حقیقی نیز همانست بالاخره از همین راه حاصل میشود و دماغ در نتیجه همین خواننده ها و فراموش کردنها تربیت شده و پخته و سالم باری آید و خاتمه نوشته خود را بترجمه کلام آقای ادوارد دهریو رئیس مجلس نمایندگان فرانسه که از شریف ترین و فاضل ترین مردمان آن کشور است ختم میکنیم، مشارالیه در تعریف معرفت میگوید که: «معرفت همان چیزی است که پس از خواندن همه چیز و فراموش کردن همه چیز در دماغ بجایماند»

Ms. Edouard Herriot — ۱

La culture est tout ce qui reste, après avoir tout lu et tout oublié - ۲

اصلاح نژاد

-۲-

بقلم آقای

دکتر قاسمی

دیگر از مواضع مهمی که اشاره بآن لازم است ربط میان وراثت طبیعی و مرض است که غالباً مردم بواسطه آشنا نبودن با ماهیت و علت امراض یا ندانستن قوانین و اصول وراثت طبیعی نواقص ارثی و غیر ارثی را بایکدیگر اشتباه میکنند و یا آنکه فرقی بین امراض مادرزادی و امراض بمعنی خاص موروثی قائل نیستند مثلاً یک سلسله امراض و نواقص در بعضی موالید دیده میشود که ناشی از مسمومیت است نه وراثت طبیعی از قبیل موالید دائم الخمرها که آفات موالید آنها نتیجه مسمومیت نطفه است امراض دیگری در موالید دیده میشود که نتیجه آلودگی بمیکروب است و از باب وراثت نیست یعنی در دوره حیات جنین میکروب آن بیماری از پدر یا از مادر بطفل سرایت کرده است از این قبیل است دو مرض بسیار شایع یکی سیفیلیس دیگری سل که ظاهر شدن هر دو در موالید نتیجه سرایت میکروب است در دوره جنینی عیناً همانطور که مثلاً مادری ممکن است در ماه هشتم یا نهم حمل بمرض آبله دچار شود در اینگونه موارد غالباً طفل زودتر از موعد مقرر زائیده میشود و می بینیم که طفل جدیدالولاده مبتلی بآبله است و کم و بیش دانه های آبله بر جلدش دیده میشود . البته در این مورد نمیتوان گفت که طفل بیماری آبله را بارث برده بلکه باید گفت بمرض آلوده شده و بیماری مادر بجنین هم سرایت کرده است عیناً همین طور است سیفیلیس جدیدالولاده ها و سل آنها .

سیفیلیس جدیدالولاده از سه راه است :
La culture est tout ce qui reste après avoir tout oublié - 7

۱ - اول آنکه مادری در دوره حمل مبتلی بسیفلیس شود و از راه جفت جنین را هم مبتلی سازد.

۲ - دیگر آنکه مادر بکلی سالم بوده ولی شوهر سیفلیس داشته و نطفه آلوده بمیکروب مرض بوده است یا بعد از انعقاد نطفه در هفته‌های اول حمل جنین بوسیله پدر بآن مبتلی شده است.

۳ - آنکه مادر قبل از حامله شدن خود مبتلی بسیفلیس بوده است در اینگونه موارد اگر تخم تحت تأثیر مرض مادر فاسد شده باشد که خوشبختانه جنین متکون نمیشود و هر گاه هنوز تخم مریض و فاسد نشده باشد جنین پیدا میشود ولی در ماههای بعد جنین مبتلی بسیفلیس خواهد شد.

در هر سه مورد سیفلیس طفل تازه بدنیا آمده مطابق قوانین پاتولوژی (علم الامراض) و سرایت بیماریهای مسری پیدا شده است نه مطابق اصول و قوانین وراثت طبیعی.

همین طور است بیماری سل ریوی که غالباً مرض خانوادگی است و نسلهای متوالی یکی بعد از دیگری مبتلی میشوند در این جا هم وراثت بمعنای خاص نیست بلکه موضوع سرایت است. بلی در مورد سل قسمتی که وراثتی است و بسیار مهم است کمی قوه مقاومت فرد است در مقابل يك « باسیل » مخصوصی که علت مرض است.

يك سلسله امراض دیگری هست از قبیل تصلب شریان، امراض کلیوی گوناگون، پیدا شدن سنگ و شن در کلیه و مثانه، دیابت و امثال آن که در آنها هم نفس بیماری وراثتی نیست بلکه استعداد بابتلای باین قسم امراض وراثتی است و هر گاه فرزندان آنها مورد توجه مخصوصی واقع شوند یعنی زندگی آنها مطابق اصول حفظ الصحه مقرر شود ممکن است دچار آن بیماریها نشوند.

بیماریهایی که بیشتر از همه تابع قوانین وراثت طبیعی است امراض دفاعی و اختلالات عقلی است که بدبختانه اصلاح و علاج آنها بسیار مشکل و غالباً غیر ممکن است.

غالباً چنان تصور میشود که مغز طفل نوزاد در حکم صفحه ساده خالی از هر نقشی است در حالیکه واقع امر چنین نیست و دماغ طفل نوزاد را نباید « آغاز » شمرد بلکه مراحل از آن گذشته و گاهی کار آن خاتمه یافته و « انجام » محسوب است .

حاصل آنکه دماغ بکر و دست نخورده تقریباً وجود ندارد بلکه در همان ساعت تولد مراحل بسیاری طی کرده هزاران نقوش و آثار بد یا خوب از افراد مختلف و نژادهای گوناگون بر آن مرسم شده و در نتیجه تمایلات خاصی بوجود آورده است .
 بموجب قوانین وراثت طبیعی هر فردی از نظر قوای عقلی با تمایلات مخصوصی زائیده میشود هر گاه در بین این تمایلات گوناگون حسن تناسب و تعادلی موجود باشد آن فرد عادی و سالم است .

افراط یا غلبه یک یا چند تمایل بر تمایلات دیگر هر چند جزئی هم باشد تعادل و موزونیت را از میان برده خصائص و خصالی بوجود میآورد که « سچی و طبع » آن فرد نامیده میشود .

هر گاه عدم تعادل مهمی پیش نیاید یعنی یک تمایل مخصوص یا دسته ای از تمایلات مسلط بر شخصیت فرد شود بطوری که شخصیت را زبون و مقهور سازد چنین شخصی « غیر طبیعی » است . شدت یافتن و زیاد شدن همین ساختمانهای غیر طبیعی است که قسمت معظمی از بیماریهای عقلی را تشکیل میدهد .

بنابراین بین سلامت عقل و دیوانگی سه مرحله است :

۱ - از میان رفتن تعادل بین تمایلات

۲ - تسلط شدید بعضی تمایلات و زبونی شخصیت

۳ - اختلال مشاعر

عناصری که اساس عقل یا روحیه کسی را تشکیل میدهد و بر روی آن اساس تمایلات مختلفه ظهور نموده و در نتیجه امراض عقلی پیدا میشود همه قبل از تولد موجودات حتی باید گفت پیش از انعقاد نطفه وجود داشته است و آن عامل بسیار مهمی است که وراثت طبیعی نامیده میشود .

در امراض جسمی غالباً علت ساده و يك چیز معینی است مثلاً دیفتیری یا تیفوئید هر کدام بعلمت يك « باسیل » معینی است در حالیکه در امراض عقلی يك سلسله علل بهم مرتبط است و غالباً آن چیزی را که عامه مردم علت می‌شمرند خود معلول علت دیگری است که آن نیز بنوبه خود نتیجه مقدمات دیگری است .

از طرف دیگر طفل بمنحصر تولد تحت تأثیر حیات جامعه و عادات و قوانین و سایر عوامل اجتماعی واقع میشود و نیز بیماریهای گوناگون که بآنها مبتلی میشود نیز کم یا بیش در دماغ او تأثیر دارد .

نکته دیگری را که باید تذکر داد موضوع زندگی جنین است که باید مطابق اصول صحی و طبی باشد یعنی انعقاد نطفه در مواقع سلامت مزاج و صحت و اعتدال روحی بعمل آید و در تمام دوره حمل جنین از هر صدمه و آسیبی مصون بماند و زندگی مادر که پروراندۀ جنین است مطابق اصول صحی باشد و همچنین در موقع وضع حمل ضربت و آسیبی بنوزاد نرسد .

بنابر این اگرچه وراثت طبیعی یعنی تمایلاتی که فرد با آنها زائیده شده است در درجه اول از اهمیت است ولی عناصر اکتسابی هم در مسئله تماس با دنیای خارجی حاصل میشود بنوبه خود نیز مهم است باین معنی که حفظ صحت خانواده و محیط اجتماعی و تربیت و تعلیم بمنزله دایه پرورشده و محرك و مقوی تمایلات است .

بحث در تأثیر این عوامل خارجی یعنی عوامل محیط بر عهده علم تربیت و تعلیم است و بحث در باب عوامل داخلی مربوط باصلاح نژاد و پاکتی نسل است . هر جامعه‌ئی که آرزوی زندگی و بقا دارد و حاضر نیست در کشمکش حیات مغلوب شود و در میدان تنازع بین ضعیف و قوی از پا در آید ناچار است که برای بهبود نسل خود فکر کند .

همچنین هر فردی که در جامعه‌ئی زندگانی میکنند اگر بوظایف خود درقبال جامعه استحضار داشته باشد باید حتماً بفکر بهتر ساختن نسل خود باشد زیرا گذشته از اهمیت اجتماعی و صرف نظر از آنکه موضوع پاکتی نسل برای هر فردی که در جامعه زندگی میکنند از نظر مصالح آن جامعه از وظائف او است از نظر حیات فردی

هم بسیار مهم و قابل ملاحظه است یعنی از مواردی است که نفع اجتماع و فرد باهم توأم است.

هر کسیکه میخواهد فرزندی بوجود آورد باید بداند که چه مسؤولیت بزرگی نسبت بنخوشبختی یا بدبختی انسانی که فرزند عزیز او است بعهده میگیرد بنا بر این باید در پاکی نسل خود فکر کند و تا حد امکان و توانائی برای اصلاح نواقص و معایب خود بکوشد از جمله باید بداند که استعمال سموم و مخدرات مضر بنسل است و مولود شخص مسموم موجودی خواهد بود بدبخت که وجودش هم برای خودش زیان آور است و هم برای جامعه و نیز هر پدر و مادری باید بداند که با امراض مقاربتی نباید تولید نسل گردد و بنا بر این پیش از ازدواج باید بوسیله فحوص دقیق طبی از خود و از طرف خود اطمینان یافت و امثال اینها.

پیشوایان نظریه «اوژنیک» یا «اصلاح نسل» معتقدند که باید قواعد و اصول بهتر کردن نسل را از روی اسامی علمی مقرر کرد آنگاه تعلیم آنها را میان مردم تعمیم داد بطوریکه مانند قوانین اخلاقی و مذهبی همه بآن احترام بگذارند و مثل وظائف مذهبی آنرا بکار بینند.

علمای اجتماع مینگویند جامعه حق دارد برای ازدواج افراد قوانینی بر طبق قواعد بهتر کردن نسل وضع کند.

در غالب ممالک انگلوساکسونی قوانینی وضع شده است یا بوسیله تبلیغات مردم را توصیه میکنند که طرفین ازدواج پیش از مزاجت دقیقاً معاینه و امتحان شوند تا بگواهی طبیب متخصص یقین حاصل شود که ازدواج مخالف باصحت فرد و مصلحت جامعه و نسل نیست.

در بعضی از ایالات امریکا از جمله در ایالت اورگون در ۱۹۱۳ قانونی وضع شد که بموجب آن هر زن و مردی که بخواهند زناشوئی کنند باید گواهی نامه طبی ارائه دهند که تاریخ آن مقدم بر ده روز نباشد و از پاك بودن بیماریهای مقاربتی حکایت کند.

در ایالت دا کوتای شمالی از ایالات ممالک متحده امریکا موانع ازدواج منحصر

بیماریهای آمیزشی نیست بلکه مقرر است که داوطلبان ازدواج گواهی نامه ارائه دهند دال بر اینکه اضافه بر نداشتن بیماریهای مقاربتی بحمله صرعی و ضعف عقل و اختلال مشاعر و سل ریوی هم مبتلی نیستند.

در بسیاری از ممالک اروپا از طرف مؤسسات خیریه و جمعیت های علمی و صلیب سرخ دفترهای مخصوصی دائر است که داوطلب ازدواج بتواند با آنجا مراجعه کرده مشاوره کند و پس از معاینه دقیق طبی دستور مقتضی بگیرد.

در حالت فعلی اخلاق و معارف عمومی یکی از راههای مؤثر برای بهبود نسل همین است که برای هر ازدواج گواهی نامه طبی بطلبند و البته این گواهی نامه بعد از امتحان طبی و تحقیق آزمایشگاه و معاینه های گوناگون و مطالعات متخصصین روان شناسی داده میشود.

برای اینکه معلوم شود این موضوع حیاتی در قرن حاضر در بعضی از ممالک بچه صورتی در آمده و تاچه اندازه وارد مرحله عمل شده است در يك موضوع که مسئله از میان بردن اعمال تناسلی ۱، است اندکی بتفصیل وارد میشود.

قطع نسل (تعقیم) یا از میان بردن اعمال تناسلی

این موضوع یکی از تازه ترین مواضع طبی است که در نتیجه پیدا شدن و انتشار نظریه اصلاح نژاد و بهتر کردن نسل، هر روز بر اهمیت آن افزوده میشود آراء و عقائد در این موضوع بسیار متشتت و گوناگون و متضاد است و همین تشتت آراء موضوع را از نظر «علم اخلاق» نیز قابل توجه میسازد که آیا از وظائف طیب است که در بعضی موارد زن یا مردی را عقیم و نازا ساخته اعمال تناسلی او را از میان ببرد و بعبارة اخری آیا مواردی هست که داخل شدن طیب در عمل تعقیم و جدانا موجه و قانوناً صحیح باشد.

با اندک تأملی روشن میشود که موارد مختلف است و با يك حکم کلی در باره همه موارد نمیتوان قضاوت کرد.

ساده ترین موارد موردی است که بواسطه زخمی یا يك آفت موضعی مصلحت طبی ایجاب کند که شخصی مقطوع النسل شود.

مرحله بعد مواردی است که بعلمت حالات عمومی مزاج یا ابتلای ببعضی بیماریها بعمل قطع نسل اقدام میشود .

البته يك مرحله دیگر را هم باید در نظر داشت و آن این است که گاهی زنی برای اینکه از آفات و خطرهای حمل و زایمان و مشکلات اجتماعی و مسؤلیت مادری رهایی بیابد خواستار میشود که عقیم گردد .

بطوریکه ملاحظه میشود مراحلی که ذکر شد متشابه یکدیگر نیست و همه در تحت يك حکم در نمیآید .

واضح است که بمنظور علاج و برای بهبود مزاج بیمار طیب موظف است که بعقیم ساختن مریض اقدام کند و تنها احتیاطی که لازم است این است که برای حصول یقین و اطمینان خاطر مجلس مشاوره‌ئی مرکب از اطبای متخصص تشکیل دهد و پس از آنکه ضرورت عمل مسلم شد با اجازه بیمار یا کسان او اقدام بعمل نماید. در اینگونه موارد اخلاقاً و قانوناً نه فقط ایرادی بطیب وارد نیست بلکه وظیفه شغلی او است که بهر چه نفع بیمار در آن است اقدام کند تنها موضوع مهمی که در چندسال اخیر پیش آمده این است که آیا میتوان شخصی را فقط از نظر اینکه قطع نسل ممکن است تغییری در اخلاق و رفتار و روحیات غلط و خراب او بدهد عقیم ساخت ؟

زیرا در نتیجه پیشرفت در علم معرفت النفس و مطالعات متخصصین در امراض عصبی و عقلی و کسانی که روحیات و غرائز و تمایلات جنایت کاران و بد کاران را دقیقاً مطالعه کرده اند مخصوصاً پیروان «فروید» و نظریه آنها راجع بارتباط تام بین حالت روحی و عقلی و جهاز تناسل که مبحث دقیق و مهمی است و در اینجا مجال تفصیل نیست روز بروز این عقیده بیشتر شایع میشود که بعضی از جنایتکاران و مبتلایان بامراض عصبی و مجانین و ضعیف‌العقلها و مبتلایان بانواع واقسام فسادهای تناسلی در نتیجه عقیم شدن و از میان رفتن اعمال تناسلی آنها نه فقط مولد یکدسته فرزندان فاسد و بدبخت و مضر نخواهند بود بلکه نفع شخص آنها هم در همین است زیرا در نتیجه عقیم شدن بهبود حاصل خواهند کرد پس نفع فرد و جامعه با یکدیگر توأم است .

بحث در این موضوع بسیار تازه است و مقالات طبی بسیار بقلم علمای اهل فن برله و علیه آن انتشار یافته که ورود در آن از حدود این مقاله خارج است. چیزیکه در اینجا لازم است بنحو اجمال بآن اشاره شود موضوع قطع نسل از نظر اصلاح نژاد و بهتر کردن نسل است که در چند سال اخیر در بسیاری از ممالک مترقی مورد توجه شایان شده است و جماعتی از علمای معروف از قبیل دکتر لو گلین ۱ امریکائی و دکتر ورویگ ۲ و دکتر نیزو ۳ تمام هم خود را صرف نشر این فکر نموده اند.

دول متحده امریکای شمالی اولین مملکتی است که این موضوع را در مجموعه قوانین مملکتی وارد ساخته است.

عقیده دکتر لو گلین امریکائی این است که جمیع کسانی که از نظر جامعه غیر صالحند باید عقیم شوند و او طبقات ذیل را «غیر صالح» می‌شمرد:

مبتلایان بضعف عقل ۵

مجانین ۶

جنایت کاران ۷

مصرف عین ۸

مبتلایان بجنون خمیری و تریاک و امثال آن ۹

مبتلایان بامراض مزمن عفونی از قبیل سل و سیفلیس و امثال آن

کورها و کورهائی که نقصشان ارثی است و بنسل بعد منتقل می‌کنند.

ناقص الخلقه‌ها و بدریختها ۱۰ (که جنبه وراثتی دارند)

ولگردها ۱۱

Laughlin - ۱ Vervaeck - ۲ M. P. Nizot - ۳

Socially inadequate classes - ۴ Débilité mentale - ۵

Insanité, Dèmenge, Idiotie, Imbécilité etc - ۶ Criminels - ۷

Epileptiques - ۸

Toximanés - ۹ Malformés - ۱۰ Vagabonds - ۱۱

دکتر لو گلین بتفصیل از عده این اشخاص و جنس آنها که مرداند یا زن و زیانهای که بخود و جامعه میرسانند و عدهئی که در دارالمجانین ها و بیمارستانهای مخصوص دیگر یا محبس ها هستند و مبالغ خطیری که صرف نگهداری آنها میشود و قتلها و زیانهای دیگر که از ناحیه آنها واقع میشود و حالت روحی و غرائز و تمایلات و حالات جسدی اولادی که آنها بجامعه میدهند از همه اینها بتفصیل ودقت کامل بحث نموده مطالعات و تجارب خود و سایر دانشمندان متخصص این موضوع را بدقت نشان میدهد. در بعضی از ایالات ممالک متحده امریکای شمالی تحت تأثیر عقائد کتر لو گلین و امثال او قوانینی وضع نموده و بمعرض عمل گذاشته اند. عملی که د کتر لو گلین و سایرین برای از میان بردن اعمال تناسلی و عقیم ساختن پیشنهاد میکنند نسبتاً عمل سادهئی است که بدست هر متخصصی بدون خطر ممکن است بعمل آید.

بطور کلی جراحی که بمنظور فوق اجرا میشود عبارت است از: اخصاء ۱ (خواجه کردن) و بستن مجاری دفع نطفه ۲ در مردان عمل در میبض ۳ (تخم دان) و قطع مجرای ناقل تخم ۴ در زنان بکار بردن اشعه مجهوله که از طرف بعضی برای نازا ساختن پیشنهاد شده بود کمتر معمول است زیرا اثر آن غیر منظم است و ثابت و یقینی نیست. اعمال مذکور فقط در محلهایکه حق اجرای این عمل را دارند اجرا میشود و مباشرت بعمل وقتی ممکن است که مجمعی از متخصصین در آن باره رأی بدهند.

در ایالت ایندیانا ۶ که در بکار بردن اصول عقیم ساختن و بهتر کردن نسل پیشقدم است عملهای مذکور در جماعتی از جانیها و مجانینی که در مریضخانه ها بوده اند اجرا شده است (قانون ۹ مارس ۱۹۰۷) در این ایالت هفت مؤسسه دولتی است که حق قطع نسل دارند.

ذیلاً آماری را که د کتر لو گلین میدهد و مبتنی بر مطالعاتی است که از مارس ۱۹۰۷ تا ژوئیه ۱۹۲۵ بعمل آمده در اینجا نقل میکنیم با ذکر ایالت و تاریخ صدور قانون و عدد مؤسسات و نوع عملی که بعمل آمده و مجموع آن عملها در مردان یا زنان.

Salpingectomy — ۳	Vasectomy — ۲	Castération — ۱
Indiana — ۶	Rayons x — ۵	Ovariectomy — ۴

بطوریکه ملاحظه خواهد شد تا ژویه ۱۹۲۵ یعنی در ظرف هجده سال ۶۲۴۴ فقره عمل تعقیم در زنان و مردان در ایالات متحده امریکای شمالی بعمل آمده است:

مجموع	عمل در میض	قطع مجرای ناقص تخم	اخصاء	بستن مجاری دفع نطفه	عدد مؤسسات	تاریخ صدور قانون	نام ایالت
۱۲۰	—	۲	—	۱۱۸	۷	۹ مارس ۱۹۰۷	ایندیانا
۱	—	—	—	۱	۲	۲۲ مارس ۱۹۰۹	واشنگتن
۴۶۳۶	۷۵	۱۹۳۶	۱	۲۲۶۴	۲	۲۶ آوریل ۱۹۰۹	کالیفورنیا
۹۳	۱۲	۷۵	—	۶	۴	۱۲ اوت ۱۹۰۹	کونکتی کوت
—	—	—	—	—	۱۰	۲۱ آوریل ۱۹۱۱	نیوجرسی
۵۶	—	۱۵	—	۴۱	۵	۱۰ آوریل ۱۹۱۱	یووا
—	—	—	—	—	۱	۱۷ مارس ۱۹۱۱	نوادا
۴۲	۵	۳۶	—	۱	۳۰	۲۶ آوریل ۱۹۱۲	نیویورک
۳۳	۱	۱۴	—	۱۸	۴	۱۳ آوریل ۱۹۱۳	داکوتای شمالی
۳۳۵	۲۵	۱۰۴	۵۸	۱۴۸	۱۰	۱۴ مارس ۱۹۱۳	کانساس
۱۴۴	—	۱۱۸	—	۲۶	۱۱	۳۰ ژویه ۱۹۱۳	ویسکونسین
۴۸	۲	۳۹	—	۷	۲	۱ آوریل ۱۹۱۳	میشیگان
۲۶۵	—	۱۱۵	—	۱۴۱	۹	۸ ژویه ۱۹۱۵	نبراسکا
۴۱	—	۳۷	—	۴	۲	۱۸ آوریل ۱۹۱۷	نیو هامپشیر
۳۱۳	۳۲	۱۸۴	۹۱	۶	۴	۱۹ فوریه ۱۹۱۷	اورگون
—	—	—	—	—	۱	۸ مارس ۱۹۱۷	داکوتای جنوبی
۲۳	—	۱۲	—	۱۱	۲	۱۵ مارس ۱۹۲۳	مونتانا
۵	—	۳	—	۲	۲	۲۸ آوریل ۱۹۲۳	دلاوار
۹۱	—	۸۸	۱	۲	۵	۲۰ مارس ۱۹۲۴	ویرجینی
۱	۱	—	—	—	۵	۱۳ مارس ۱۹۲۵	ایداهو
—	—	—	—	—	۶	۸ آوریل ۱۹۲۵	مین سولا
—	—	—	—	—	—	۱۶ مارس ۱۹۲۵	اوتاه
—	—	—	—	—	—	۱۱ ژویه ۱۹۲۵	مین

د یازن و

ارستانهای

نہا میشود

و غرائز و

بیل ودقت

و موضوع را

تقائد کتر

ز لو گلین

شند نسبة

د.

اخصاء ۱

مخم دان) و

ی برای نازا

بت و یقینی

جر امیشود

ی بدهند.

سردن نسل

یضخانه ها

دولتی است

ه از مارس

ریخ صدور

دان یازنان.

Salping

حاصل آنکه تا ژوئیه ۱۹۲۵ در ایالات مذکور ۶۲۴۴ فقره اعمال مذکور اجرا شده است باین ترتیب :

بستن مجاری دفع نطفه اخصاء قطع مجرای ناقل تخم عمل در میوض

۱۵۹

۲۷۷۸

۱۵۱

۳۱۵۶

بطوریکه ملاحظه میشود اخصاء مردان و عمل در میوض زنان بمراتب کمتر از دو عمل دیگر که عبارت از بستن مجاری دفع نطفه یا قطع مجاری نقل تخم باشد بعمل آمده است.

این عملها فقط در بارهٔ محبوسین یا کسانی که در میوضخانه ها بستری بوده اند اجرا شده است.

در ۱۹۲۳ در ایالت میشیگان قانونی بتصویب رسید که عمل اخصاء در سبک مغزها و مستضعفین یعنی مردمی که خفت عقل دارند ولو اینکه در میوضخانه هم نباشند اجرا شود.

در ایالت دا کوتای جنوبی چنان مقرر است که اشخاص ضعیف العقلی که ممکن است آزاد گذارده شوند یعنی آنها که بکسی آسیبی نمیرسانند ممکن است از توقیف آنها در دارالمجانین صرف نظر شود مشروط بر آنکه حاضر شوند که عمل اخصاء در آنها انجام یابد.

مبتلایان بامراض و اختلالات عقلی که تحت معالجه و نظر اطباء هستند نیز ممکن است بموجب شروط و مقرراتی تحت عمل تعقیم در آیند.

در چند سال اخیر در ممالک اروپا هم این فکر پیروان بسیاری پیدا کرده است. در انگلستان عقیده عمومی موافق با قطع نسل مجانین است در ۱۹۲۳ روسل ۱ بحکومت انگلستان پیشنهاد کرد که این موضوع مهم را تحت مطالعه در آورند.

فوکس ۲ معتقد است که آنها که از دارالمجانین آزاد میشوند جبراً تعقیم شوند.

دکتر ژیبلیون ۱ در مارس ۱۹۲۶ پیشنهاد کرد که اشخاصی که بواسطه اختلال
مشاعر جنایت میکنند پس از خروج از مریضخانه اگر دوباره مرتکب شوند بطور
حتم تعقیم شوند و او معتقد است که تعقیم یک نوع معالجه طبی محسوب است .

نیز در ۱۹۲۶ در این موضوع بآراء اطبا مراجعه نمود و نتیجه این بود که
عقیده عمومی طبی با عقیم ساختن «غیر صالحین» موافق است و جماعتی این اقدام را از
ضروریات جامعه مترقی می شمارند .

در مملکت سویس اگر چه تا بحال قانونی وضع نشده ولی جماعتی از اطبا
از جمله پروفسور ناویل ۳ کاملاً طرفدار این فکر اند . بعقیده پروفسور ناویل ژنوی
که مبتنی بر مطالعات بسیار است در زنهاییکه در موقع قاعده ماهیانه مبتلی بضعف
عقل یا اختلالات دماغی میشوند یا آنکه در دوره حمل باختلالات دماغی شدیدتر مبتلی
میگردند عمل تعقیم لازم و مفید است و یک قسم معالجه محسوب است و نیز معتقد است
که در حمله صرعی مربوط بقاعده زنانه و در خفت عقل و فساد های تناسلی این
عمل از نظر بهبود مرض و اختلال دماغی مفید است و همچنین در مرض سل و بعضی
از امراض عفونی دیگر و در بعضی اختلالات تناسلی مردان عمل را مفید می شمارد .
هانس مایر از اهالی زوریخ نیز که مطالعات بسیار کرده میگوید بعضی از
مبتلایان بفساد تناسلی بعد از تعقیم آزاد شده و دیگر خطر اجتماعی نداشته اند و سبب
بهبود و آزاد شدن آنها همین است که عمل تعقیم در آنها اجرا شده و الا مادام العمر
بایستی محبوس بمانند .

در یکی از گزارشهای طبی ملاحظه میشود که در ۲۹ نفر زن و مردی که
تعقیم شده اند یعنی بیضتین یا تخم دانه های آنها در آورده شده است پانزده نفر مرد از
نوزده نفر و سه زن از ده نفر زن بطوری صحت یافته اند که بکلی آزاد شده اند
هشت نفر دیگر هم اندک بهبودی یافته و فقط بحکم احتیاط در دارالمجانین نگاه

Psychopathes criminels — ۲ Gibrions — ۱

Imbécilité, idiotie — ۵ Epilepsie menstruelle — ۴ Naville — ۳

داشته شده‌اند و تنها سه نفر از آن ۲۹ نفر از عمل تعقیم فایده‌ای نبرده و بطور دائم بایستی در دارالمجانین بمانند .

از چهارده نفریکه تعقیم ساده در آنها بعمل آمده یعنی فقط مجاری آنها قطع شده‌شش نفر آزاد شده‌اند و هشت نفر در دارالمجانین باقی مانده‌اند.

در فرانسه از ۱۸۹۶ بیعد بعضی از اطبا از قبیل واشه دلاپوژا و پول‌روبن ۲ و بینه سانگله ۳ مکرر پیشنهاد کرده اند که باید قوانینی وضع شود که بموجب آنها کسانیکه برای ابقای نسل صالح نیستند و نمیتوانند اخلاف مفید بجامعه بدهند از زناشوئی محروم بمانند تا اولاد نسل برگشته بجامعه ندهند و سبب بدبختی خود و زیان مملکت نشوند و یا آنکه پس از تعقیم بآنها اجازه مزاجت داده شود .

پروفسور شارل ریشه از معاریف طبای فرانسه تعقیم جانیهای بالفطره را که بحکم وراثت طبیعی جانی زاده شده‌اند از امور ضروری و واجب می‌شمارد .

جمعیت فرانسوی «اصلاح نژاد» تمام افرادی را که مولد اولاد غیر صالحند مستوجب تعقیم می‌شمارد مشروط بر اینکه در هر مورد دقت کافی بعمل آید .

در آلمان و ایتالیا نیز موضوع تعقیم در مورد اشخاص معین پیروان بسیار دارد که برای احتراز از تطویل کلام از ذکر جزئیات آن صرف نظر میشود .

بطور کلی میتوان گفت که نظر مردم امریکا در این موضوع اساسی تراست زیرا در امریکا موضوع تعقیم از نظر «اصلاح نژاد» مورد مطالعه است در حالیکه در اروپا غالباً موضوع را بمورد مبتلایان باختلالات عقلی و دیوانگان و جانیها محدود ساخته از نظر معالجه و بهبود مبتلایان بآن امراض سخن رانده‌اند .

بعضی از علماء که در این موضوع ساکت هستند یعنی احتیاط میورزند و معتقداند که نباید عجله کرد نه از باب این است که در اصل موضوع موافق نباشند بلکه بطوریکه قبلاً اشاره شد علت تأمل و احتیاط آنها این است که میگویند قوانین

۱ - Vacher de la Pougé - ۲ Paul Roubyn -

۳ - Binet Sanglé -

وراثت طبیعی هنوز بخوبی و بحد کمال بر ما معلوم نیست یعنی اطلاعات باندازه‌ئی نیست که بتوانیم اصول مسلمه‌ئی اتخاذ کنیم و باتکاء آن اصول عمل باین اهمیت مانند تعقیم را مجری‌سازیم بعلاوه هنوز «تشخیص» و «پیش‌بینی» در حالت فعلی طب بسیار نسبی است و هیچیک قطعیت ندارد و نیز میگویند که آثار و علائم و اختلالاتی که در بیماران مشاهده میشود نمیتوان گفت یا لا اقل بطور قطع نمیتوان گفت تاچه اندازه قابل نقل و انتقال بنسل بعد است و نیز بطور قطع نمیتوان گفت که آیا آثار پدر در طفل هویدا خواهد شد یا آثار مادر و اگر آثار پدر و مادر هر دو ظاهر شود این اختلاط و امتزاج بچه شکلی جلوه گر خواهد شد. باید گفته‌ عالم بزرگ امراض عصبی و دماغی شارکو۱ رادر نظر داشت که میگوید: «اگر راجع بزناشوئی دونفر با من مشاوره کنند و آثار و علائم مرضی یعنی اختلال قوای عقلی در داماد یا عروس آینده را نشان بدهند جواب من این خواهد بود که هر گاه بخواهید پیوند عاقلانه و آرام و بدون دغدغه خاطر باشد و با خرسی و نشاط و اطمینان خاطر توأم باشد ازدواج نکنید ولی اگر بخواهید با کمال تهوسر دل بدریا زده در انتظار آن باشید که ببینید در خانواده شما یکنفر نابغه یا یکنفر سبک مغز (ایدیو) پیدا شود ازدواج کنید».

علمای نژاد شناس و متخصصین مبحث وراثت طبیعی در امریکا معتقداند که هیچ نباید منتظر بود و احتمال داد که یکنفر سبک مغز (ایدیو-امبسیل) فرزندی بوجود آورد که دارای شخصیت روحی بزرگی باشد.

در اینجا این سؤال پیش میآید که: «آیا سرحد بین ضعیف العقلهائی که باید تعقیم شوند و آنها که باید از تعقیم معاف گردند چیست و کجاست؟»

آیا مثال و نمونه‌ئی ۲ برای ضعف عقل هست که از نظر علم بتوان آنرا میزان عمل قرارداد؟ خلاصه با چه ترازوئی باید عقل را سنجید و کدام سرحد را فاصل بین ضعف عقل و سلامت و اعتدال آن شمرد؟

لمور دائم
 آنها قطع
 لروبن ۲
 بموجب
 بدهند
 بختی خود
 بود.
 طره را که
 مستوجب
 وان بسیار
 بود.
 سی تراست
 حالیکه در
 بها محدود
 میورزند و
 فق نباشند
 یندقوانین

عادةً هر کسی خود را میزان می‌شمارد و از دریچه چشم خود بسائر افراد و قوای عقلی و روحی آنها مینگرد و هیچ مستضعفی بضعف و خفت عقل خود پی نمیبرد و بقول شیخ سعدی :

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد گمان بخود نبرد هیچکس که نادانم حاصل آنکه قضاوت عامه مردم غالباً پایه و اساسی ندارد اطبا و علمای معرفه - النفس هم تعیین حد فاضل و سر حد دقیق بین اختلال و اعتدال عقل را کار بسیار مشکلی میدانند.

قدر مسلم این است که متخصصین اتفاق ندارند بر اینکه حد و میزان مسلمی در دست باشد باین معنی که نه از نظر معرفه النفس میتوان سرحد و ترازویی معین کرد و نه از نظر خصایص اخلاقی میتوان گفت که خط فاضل بین ضعیف العقل و شخص معتدل کجاست بعبارة اختری نقطه سرحدی در کجاست واقع است که فی المثل بتوان گفت که بالای آن حد شخص عقلاً سالم و معتدل است و زیر آن ضعیف العقل و غیر معتدل این است که از نظر طب قانونی مسئله لاینحل است و غالباً احکام متناقض دیده میشود.

بعقیده دکترو روک در حالت فعلی علوم حیاتی و اطلاعاتی که راجع بمبانی و اصول موضوع اصلاح نژاد و نیز راجع بمبحث جنایات در دست داریم و باعدم کفایت تجاربی که در تعقیب يك عده معدود حاصل شده تعقیب را فعلاً نمیتوان بشکل قانون در آورد.

البته باین دسته میتوان جواب داد که اگر اشکال آنها در بعضی موارد بسیار دقیق وارد باشد در مواردیکه نسل برگشتگی ۲ و فساد اخلاقی و عدم توازن قوای عقلی واضح است از قبیل جانیهای بالفطره و مبتلایان بجنون خمری و مبتلایان ببعضی از امراض عفونی مزمن غیر قابل علاج و مصروعین و بسیاری از مبتلایان بجنون و خفت عمل و موارد مسلم دیگر تأمل آنها وارد نیست بلکه هر جامعه‌ئی که بفکر بهبود نسل و اصلاح نژاد باشد باید بدون تردید شروع بعمل کند و موارد مسلم و محقق را مقدم بشمارد و از همین تجارب استفاده کرده نمونه آنرا برای مردم دوره بعد

بیادگار بگذارد تا آنها نیز بنوبه خود در موارد دقیقه‌ئی که امروز حکمش مشکل است تصمیم روشنتری اتخاذ نمایند.

جماعتی از علمای علم اخلاق از نظر حقوق فرد و نیز جماعتی از علمای حقوق از نظر اینکه این امر ممکن است از نظر میراث و حقوق اجتماعی در عمل مشکلاتی بوجود آورد و سبب پیدا شدن افراط و تفریطها و مزاحماتی شود اشکالاتی وارد ساخته‌اند که هیچیک چندان محکم و مهم نیست و اگر مؤسسات تعقیب بدست علمای میرز و بزرگی که ضمناً بیطرفی و بیغرضی و ارزش علمی و اخلاقی آنها مورد بحث و ایراد نباشد اداره شود هیچ نگرانی باقی نخواهد ماند و بعقیده بسیاری از مصلحین اجتماعی که مسئله «فرد برای جامعه» را شعار خود قرار داده‌اند نباید زیر بار احساسات رفت بلکه باید در بعضی موارد احساسات و تمایلات بعضی افراد را فدای منافع عالیة جامعه کرد باین معنی که اگر در جامعه‌ئی تعقیب و جلوگیری از انتاج چند نفر با احساسات و غرائز و حب ذات آنها برخورد و اجرای این عمل را مخالف با احترام شخصیت انسان بشمرند و آنرا تحقیر و توهین بدانند نمیتوان از این اصل حیاتی صرف نظر کرد و یا اگر در بعضی خانواده‌ها از نظر میراث و مقتضیات اقتضای این عمل با منافع بعضی افراد موافق نشود آنرا کنار گذاشت.

برعکس بعقیده جماعت کثیری از علمای اجتماع جامعه باید برای ازدواج افراد مطابق قواعد اصلاح نژاد قوانینی وضع کند و در بعضی موارد شرقلیل را در مقابل خیر کثیر روا بدارد و سبب آزادی بعضی از افراد را که ممکن است ندره پیش بیاید فدای مصالح کلی نژادی نماید و همانطور که در برخی از خانواده‌های اشرافی از نظر مصالح ملکی و سیاسی قوانینی برای ازدواج شخصی آنها معمول بوده است در اینجا هر ازدواجی را از نظر مصالح نژادی تحت مطالعه و مذاقه در آورده و مطابق اصول و قواعد مسلم در علم وراثت طبیعی در مبحث اصلاح نژاد و پاکی نسل در هر مورد مطابق مقتضیات حکمی بکند.

حاصل آنکه مسئله پاکی نسل و اصلاح نژاد از مهمترین مسائل حیاتی هر جامعه است که مورد اهتمام فراوان واقع شود و بر دانایان عصر لازم است که هر کس بهر وسیله‌ئی که دارد از قلم و زبان مردم را باهمیت این موضوع حیاتی متوجه سازد تا همه واقف باشند که چگونه باید برفع معایب و نواقص کار خود بپردازند و تاچه اندازه می‌توانند در پیشرفت این منظور اهتمام و کوشش مبذول دارند.

فرد افراد و
ذبی نمیبرد

که نادانم
سای معرفه-
کار بسیار

ان مسلمی
زومئ معین
قل و شخص
مثل بتوان
فالعقل و
کام متناقص

مع بمبانی و
یم و باعدم
توان بشکل

وارد بسیار
ازن قوای

ایان ببعضی
ن بچنون و

که بفکر
رد مسلمو

م دوره بعد

De

سی پاره قدیمی

و وقفنامه ۷۷۷ ساله

بقلم آقای جواد مجدزاده صهباء

در مرداد ماه ۱۳۲۰ که برای سرکشی بتعمیر ابنیه تاریخی کرمان رفته بودم روزی جهت رسیدگی باوضاع آستانه حضرت شاه نعمه الله ولی عازم ماهان شدم، در آنجا در ضمن انجام سایر امور متوجه اشیاء عتیقه و هدایائی گردیدم که اشخاص مختلفی در طول ایام با آستانه مزبور تقدیم نموده اند.

از جمله این اشیاء نفیسه هجده جزوه قرآن بود که هر کدام جداگانه تجلید شده و بعد از تحقیق از متصدیان امر معلوم شد که یکی دیگر از این جزوات را چند سال پیش برای اعلیحضرت شاه سابق فرستاده اند. باین ترتیب که چون شاه سابق در طی مسافرت از خراسان بکرمان روزی وارد آستانه ماهان میشود جزوه قرآنی از روی مقبره برداشته باز میکند و تصادفاً نظرش بخطوطی که پشت جلد نوشته شده بود می افتد و همینکه آن خطوط را میخواند بی اندازه متغیر شده قرآن را بدست مرحوم سردار اسعد میدهد و غضب آلوده از حرم بیرون میرود.

مرحوم سردار اسعد و تیمور تاش و نمایندگان کرمان و سایر ملتزمین رکاب وحشت زده خطوط پشت قرآنرا میخوانند و معلوم میشود که چندین سال پیش از ظهور پهلوی یکی از اهالی ماهان که از دست مأمورین سربازگیری دوره استبداد بجان آمده بود شرحی در مذمت سربازگیری نگاشته و بر واضع و مجری آن قانون لعنت فرستاده است؛ شاه سابق بدون توجه بتاریخ نوشته بخیال آنکه تعمداً این قرآن را در دسترس او گذاشته اند تا مظالم مأمورین نظام وظیفه را بوی یادآوری کنند. خشمگین شده است.

بعد از عزیمت شاه متولی باشی بیچاره که بکلی رنگ و روی خود را باخته و از این سوء تصادف مرعوب شده بود باز حمت زیاد سطور پشت قرآن را محو کرده و آنرا بعنوان هدیه آستانه برای شاه سابق فرستاده است. طول هر یک از صفحات قرآن ۴۵ و عرض آنها ۳۳ سانتیمتر است، در هر صفحه بطوریکه ملاحظه میشود فقط سه سطر نگاشته شده. قسمت عمده سر سوره های مذهب را بمرور زمان از میان برده اند ولی خوشبختانه هنوز مقدار قابل توجهی از تذهیبات و تزیینات آن موجود است.



صورت دو صفحه از سی پاره قدیمی

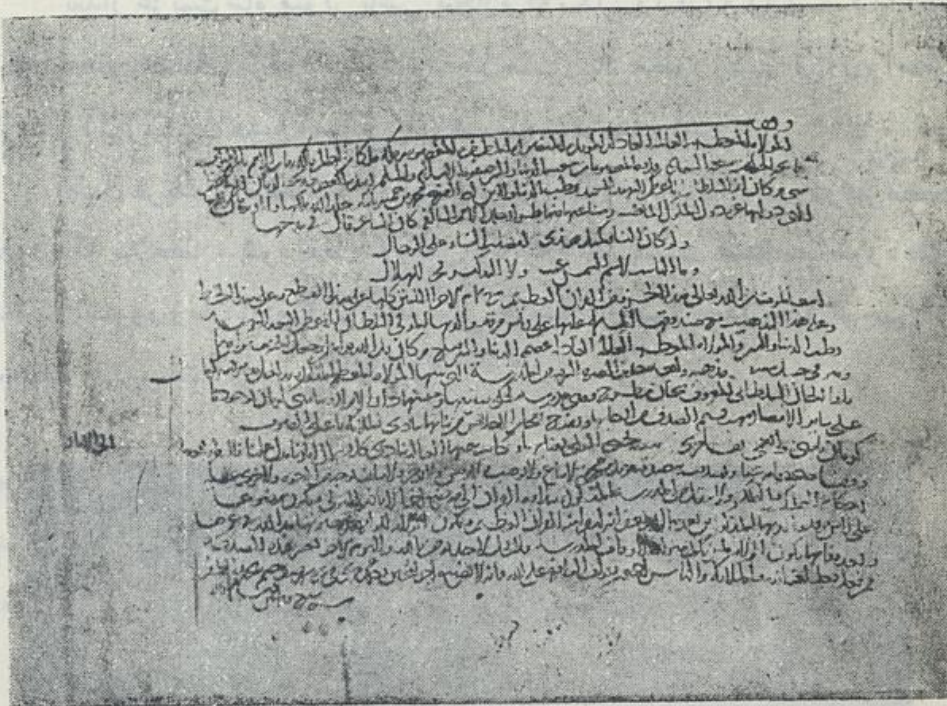
جزوه هفتم این قرآن دارای ۹۸ ورق اصلی و پشت اولین صفحه آن وقفنامه تاریخی مهمی دیده میشود. دو صفحه اول و آخر این جزوه تماماً تذهیب شده و نسبتاً سلامت مانده است.

متن این وقفنامه که بمساعدت علامه استاد حضرت آقای محمد قزوینی مدظلّه العالی خوانده شده و عین صورت آن در اینجا دیده میشود چنین است :

رفته بودم
هان شدم،
اشخاص

خانه تجلید
جزوات را
چون شاه
شود جزوه
پشت جلد
شده قرآن

مین رکاب
پیش از
استبداد
مجرى آن
نکه تمداً
یاد آوری



صورت و قفنامه

«وقفت المولاة المعظمة العالمة العادلة المؤيدة المنصورة المظفرة المعصومة ملكة ملكات العالم مائة رقاب الامم ناشرة المبرات مانحة الخيرات نتيجة السعادات قدوة المعصومات معينة الدنيا والدين صفوة الاسلام والمسلمين زيدة العصر خديجة الزمان الغ اعظم يبيى ترکان ابنة السلطان الاعظم الشهيد السعيد قطب الدنيا والدين ابى الفتح محمد بن خمر تاسكو خلد الله ملكها وانار برهان والديها التي دولتها غرة دول الملوك الماضية و مناعتها فيها طراز جلال الامم السالفة كأن الشاعر قال في مدحها :

ولو كان النساء كمثل هذى تفضلت النساء على الرجال
وما التأنيث لاسم الشمس عيب ولا التذكير فخر للهلال

ابتغاء لمرضاة الله تعالى هذا الجزء من قرآن العظيم مع تمام الاجزاء الثلثين كلها على هذا القطع و على هذا الخط و على هذا التذهيب مع

١ - تاکنون قرائت حقیقی این کلمه که در اغلب کتب تواریخ بصور متنوعه با تعریف و تصحیف زیاد نوشته شده بدست نیامده است .

صندوقها المشتملة ۱ عليها على رأس مرقد والديها المولى السلطان الاعظم السعيد الشهيد قطب الدنيا والدين والمولاة المعظمة العالمة العادلة عصمة الدنيا والدين قتلغ ترکان بل الله ثراهما و جعل الجنة مثنواهما و هو في حدود ۴ مء ۳۰۰۰۰ مذهب واقعة خلف الصفة الشرقية من المدرسة التي بنتها المولاة المعظمة المذكورة بداخل مدينة برد سير کرمان تلقاء الخان السلطاني المعروف بخان مطرح ۴ و هي مدرسة تحكى بينيتها و حسنها دار الابرار و تباهى کرمان بوجودها على سائر الامصار يهب نسيم الصديق من ارجائها و تقوح تفحات الاخلاص من بنائها تنادى الملائكة بأعلى - الصوت :

کرمان باهى وانعمى تقاخرى
ببينة يحيى العلى بفنائها
و كانت هممتها العالية تنادى (ب) كلام :

ان آثارنا تدل علينا فانظروا بعدنا الى الانار
وقفاً صحيحاً شرعياً و تصدقت به صدقة مؤبدة محرمة لا يباع ولا يوهب
ولا يرهن ولا يؤجر ولا يتلف ۵ بوجه من الوجوه ولا يجرى عليه احكام
التمليك و التملك ولا يتقل من المدرسة المذكورة بتلاوة ۶ القرآن الى موضع
آخر الا بأذن المتولى و يكون موضوعاً على رأس مرقد والديها المذكورين
تغمدهما الله بغفرانه ليقرا منه القرآن العظيم و تكون الولاية للواقفة مدة حيوتها
مداله في عمرها و بعد وفاتها تكون الولاية لمن يكون متواياً للاوقاف
المدرسة فلايجل لأحد يؤمن بالله و اليوم الآخر تغيير هذه الصدقة فمن فعله فعليه
لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين و ثواب الواقفة على الله فانه لا يضيع اجر

۱ - در اصل همچنین است و صحیح : المشتمل است :

۲ - با احتمال قوى بلکه بنحو قطع و يقين اين کلمه «جنبده» است معرب کنبد و جنبده
بضم جيم و باء يابفتح باء همان معنى کنبد فارسى را دارد و اصلاً در کتب لغت عربى بمعنى
کنبد فقط جنبده باتاء تأنيث آمده و بدون تاء نيامده و مؤيد اين حدس عبارت صاحب
سمط الملى است که در باب همين محل ميگويد : « و بيبي ترکان در عصمت و کنجینه جوهر
طهارت اعنى تابوت مادرش قتلغ ترکان خاتون را از اردو بکرمان آورد ... و آنرا در کنبد
مدرسه که در سره شهر ساخته بود دفن گردانيدند » (از افادات حضرت آقاى قزوينى).

۳ - جزء اخير اين کلمه محو شده و شايد « مفروشة » بوده .

۴ - کذا بعينه ۵ - در اصل بدون نقطه

۶ - کذا در اصل ، ظاهراً : لتلاوة

معصومه
نتیجه
مسلمین
الشهید
ملکها
مناعتها

جال
لال
لاجزاء
ب مع
تنوعه با

المحسنين و ذلك جرى في غرة شهر صفر ختم بالخير والظفر سنة سبع و
ثمانين و ستمائة .

چنانکه ملاحظه میشود این قرآنها در ابتدا سی جزو بوده و بدستور بی بی
ترکان ملکه مشهوره کرمان برای گذاشتن بر سر مقبره پدرش قطب الدین ابی الفتح
و مادرش عصمة الدین قتلخ ترکان نوشته شده و بعد از خراب شدن مغبره مزبوره
قسمتی از آنها را باستانه ماهان آورده و بقرار مسموع یازده جزوه دیگر را باستانه
حضرت رضا انتقال داده اند .

در خصوص مدرسه ای که در این وقفنامه بآن اشاره شده و مقبره والدین بی بی
ترکان در گنبد جلو صفا شرقی آن قرار داشته نگارنده بعد از تحقیقات زیاد باین
نتیجه رسیدم که محل مذکور همانست که امروز بنام قبه سبز در محله ای بهمین
نام در شهر کرمان موجود و در فهرست آثار تاریخی ثبت رسیده است .

این بنا که اکنون فقط قسمتی از پایه گنبد و سه جز از سر در اصلی آن باقی
است تا چندین سال پیش آباد بوده و هنوز کسانی در کرمان هستند که دوران
آبادی آنرا بخاطر دارند .

در سال ۱۳۱۱ قمری که زلزله شدیدی در کرمان اتفاق افتاد ارکان این بنا
مانند بسیاری دیگر از ابنیه رفیعه آن شهر متزلزل شد سپس هنگامی که جلال الدوله
پسر ظل السلطان حکومت کرمان را داشته یکی از غلامان خاصه او بخیال یافتن
دفینه در آن گنبد کاوشهایی کرده و بالنتیجه پنج شش سال بعد بر اثر وقوع زلزله
دیگری بکلی منهدم شده است .

کسانی که گنبد مزبور را دیده اند از جمله دانشمند محقق آقای دبستانی
عم نگارنده اظهار میدارند که اطراف گنبد از خارج کتیبه ای داشته و ارتفاع آن
باندازه ای بوده است که از چند فرسنگی دیده میشده، داخل گنبد را نیز تزیین بزرگی
از طلا و لاجورد زینت میداده . هم چنین میگویند طرح و نقشه کاشیکاری روی
گنبد شاه نعمه الله ولی در ماهان عیناً از روی طرح و نقشه گنبد سبز تقلید شده

است. بعد از خرابی گنبد و مدرسه مردم بتدریج از اضنی اطراف آنرا تصاحب کرده و مصالح مدرسه را در ساختن خانه‌های جدید بکار برده‌اند.

سر در این بنا که هنوز سه جرز آن باقی است دارای کاشیکاری معرق زمینه لاجوردی بوده و دو پیچ معرق بسیار نفیس طرفین آنرا زینت میداده است.



قسمتی از بنای مدرسه ترکانی

از بقایای کتیبه داخلی سردر که بخط ثلث سفید بر زمینه کاشی معرق لاجوردی نوشته شده فقط کلمات «عبد العزیز» و «رحمت خوانده میشود و بهمین مناسبت میان مردم بمدرسه خواجه عبدالرشید مشهور است و شاید خواجه عبدالرشید مذکور یکی از وزیران آغا جمال دربار قزاقستان کرمان بوده است.

پس از درج مقاله بسیار مفید آقای صهبای چون فرصتی بدست آمده است اندکی نیز در باب این بی بی ترکان صاحب وقف نامه مذکور در فوق و برادرش جلال الدین سیور غمش و خواهرش پادشاه خاتون شرح و تفصیل میدهم تا کسانی که باحوال این جماعت اطلاعی ندارند از آن سابقه پیدا کنند.

بی بی ترکان چنانکه متن وقف نامه صریحاً مینماید دختر قطب الدین ابوالفتح محمد (۶۵۰-۶۵۵) و عصمة الدین قتلخ ترکان (وفاتش در ۶۸۱) بوده و قطب الدین محمد که برادر زاده براق حاجب مؤسس سلسله قراخانیان کرمان است سوم پادشاه از این سلسله میباشد که از ۶۱۹ تا ۷۰۳ تحت امر ایلخانان مغول بر کرمان امارت می کرده اند.

پس از فوت قطب الدین ابوالفتح محمد سومین امیر قراخانی کرمان در سال ۶۵۵ زوجه اش عصمة الدین قتلخ ترکان که ابتدا زن براق حاجب مؤسس این سلسله یعنی عم قطب الدین ابوالفتح بود و در حیات شوهر در امر سلطنت با او شرکت میکرد خبر مرگ قطب الدین را باطلاع هولاکو خان رساند و هولاکو دستور داد که سلطنت کرمان در عهده پسران خرد سال قطب الدین باشد و قتلخ ترکان پسر صغیر شوهر یعنی حجاج سلطان را پادشاه خواند و دختر کوچکتر خود یعنی پادشاه خاتون را هم بعقد اباقا پسر هولاکو در آورد. دختر بزرگترش همین بی بی ترکان است که زن شخصی بود بنام امیر عضد الدین حاجی.

قتلخ ترکان مدت پانزده سال بنام پسر شوهر خود حجاج سلطان کرمان را بخواهی اداره میکرد و همه وقت نیز نسبت بایلخانان مخصوصاً اباقا داماد خود وفادار و مطیع بود چنانکه در سال ۶۶۷ موقعیکه اباقا با براق خان پادشاه اولوس جغتای می جنگید حجاج را با اردویی بخدمت ابا قافر ستاد و ایلخان نسبت باین زن و پسر شوهرش بر اثر این عمل محبت و عنایت بسیار نمود.

اما حجاج در مراجعت بکرمان نسبت بملکه نا مادری خود از در بی احترامی در آمد و در مجلس بزمی از سر مستی او را برقص و داشت و چون روز بروز بر بی احترامی نسبت بآن خاتون می افزود قتلخ ترکان باردوی اباقا پیش پادشاه خاتون

دختر خود رفت و از حجاج شکایت نمود. اباقا حجاج را که نسبت بایلیخان نیز سرکشی میکرد از امارت معزول نمود و حجاج از ترس در ۶۷۵ بسیستان گریخت و پس از یکسال اقامت بهند رفت و بعد ها که از سلاطین هند کمکی لشکری برای استخلاص کرمان گرفت و روی بدانجا آورد در بین راه مریض شد و در ۶۹۰ فوت کرد.

از بعد از عزل حجاج سلطان امارت کرمان مستقلاً در دست قتلغ ترکان بود و او تا سال ۶۸۱ در آنجا بلا منازع سلطنت میکرد. در این تاریخ پسر دیگر شوهرش جلال الدین سیور غتمش برادر حجاج سلطان بازدوی سلطان احمد تگودار ایلیخان جدید رفت تا فرمان امارت کرمان را جهت خود صادر کند. قتلغ ترکان نیز با آنجا شتافت اما قبل از وصول او باردو سیور غتمش فرمان ایالت را بنام خود صادر کرده بود و چون در راه بقتلغ ترکان رسید و کرمان را باو نمود ملکه از غصه غش کرد و پس از آنکه باردوی ایلیخان رسید و ایلیخان مسؤل او را در نسخ فرمان سیور غتمش نپذیرفت از غصه در تبریز مرد و دختر بزرگش بی بی ترکان که در این تاریخ در اردو بود تعش او را از آذربایجان بکرمان آورد و آنرا در همین مدرسه و گنبدی که در وقفنامه مذکور ذکر آن آمده و از بناهای خود قتلغ ترکان بود و «مدرسه ترکانی» خوانده میشد بختک سپرد.

پس از فوت قتلغ ترکان جلال الدین سیور غتمش در امارت کرمان مستقل شد و دو خواهر اعیانی او بی بی ترکان و پادشاه خاتون که سلطنت را حق خود و فرزندان خود میدانستند اطاعت امر برادر پدیری خود را نمی پذیرفتند و دائماً بر ضد او توطئه می کردند بخصوص که بی بی ترکان شغل اشراف (نظارت در خرج) کرمان و حق تصرف در املاک خواهر خود پادشاه خاتون را در سیرجان گرفته و باین مأموریت بکرمان آمده بود و سیور غتمش زیر بار قبول آنها نرفت. در سال ۶۸۳ بی بی ترکان با پسران خود باردوی ارغون رفت و از سیور غتمش شکایت، کرد ارغون او را باز دو خواست و بضرر باز یانه سیاست نمود و بین او و خواهرش محاکمه کرد عاقبت یکی از امرای مغول و ساطت نمود، پادشاه خاتون زوجه سابق اباقا را بقصد گنج خاتون

در آورد و ایشان را بحکومت بلاد روم فرستاد و کردوچین را که دختر منگو تیمور بن
هولاگو و ابش خاتون سلغوری بود بزوجیت بسیور غتمش داد و سیور غتمش هم
دختر خود را در عقد نواده هولاگو در آورد.

سیور غتمش و کردوچین بکرمان آمدند و اختیار سلطنت آنجا را در دست
گرفتند و تا ارغون زنده بود این زن و شوهر باتفاق یکدیگر در کرمان سلطنت
میکردند اما چون ارغون در ۶۹۰ مرد و گیخاتو شوهر پادشاه خاتون ایلخانی یافت
این زن که خواهر بزرگترش بی بی ترکان در سال ۶۸۸ فوت کرده و سیور غتمش از
شره او رسته بود بتنهائی بمخالفت با برادر قیام نمود و ببهانه دیدن وطن مألوف
فرمانی از شوهر گرفته بکرمان آمد و در ۶۹۱ بر سر برادر تاخت و او را گرفت و در
قلعه ای محبوس ساخت، اگر چه کردوچین و بعضی امرای دیگر جلال الدین سیور -
غتمش را از محبس گریزانند لیکن کمی بعد گیخاتو بر او دست یافت و او را پیش
پادشاه خاتون فرستاد و پادشاه خاتون در رمضان ۶۹۳ برادر را کشت و خود بکرمان
گیخاتو شوهر خویش زمام امارت کرمان را در دست گرفت.

صفوة الدین پادشاه خاتون پس از قتل برادر يك سال و کسری بیشتر امارت
کرمان را مستقلاً نداشت چه نا شوهر او گیخاتو زنده بود کسی نمیتوانست مزاحم
او باشد اما همینکه گیخاتو در ششم جمادی الاولی سال ۶۹۴ بقتل رسید و بایدو
زوجه شاه عالم دختر سیور غتمش بایلخانی نشست این زن بانتمقام قتل پدر بایدو را
بدفع پادشاه خاتون وا داشت و کردوچین زن سیور غتمش هم در مقام داد خواهی
برخواست. با او امر داد تا لشکر فارس و شبانکاره بهمراهی کردوچین بکرمان حمله
برندند، پادشاه خاتون اسیر شد و او را در شعبان ۶۹۴ باصرار شاه عالم و فرمانت
بایدو کشتند.

سه ماه بعد از این واقعه چون بایدو هم بقتل رسید و غازان خان ایلخانی یافت او
مظفر الدین محمد شاه پسر حجاج سلطان را بامارت کرمان نشاند، وی ماقبل آخرین
امرای قراختائی کرمان است. انقراض این سلسله بسال ۷۰۳ اتفاق افتاده.

چنانکه از این مختصر شرح معلوم میشود در فهرست اسامی امرای قراقرم کرمان نام دو زن مذکور است یکی عصمة الدین قتلخ ترکان زوجه براق حاجب و برادرزاده اش قطب الدین ابو الفتح محمد که قریب سی سال بشرکت شوهر دوم خود و بنام حجاج سلطان پسر شوهر و مدتی نیز باستقلال در کرمان سلطنت میکرد و عاقبت در حدود ۶۸۱ در تبریز فوت نموده و او مادری بی ترکان و صفوة الدین پادشاه خاتون و نامادری حجاج سلطان و جلال الدین سیور غتمش و بانای مدرسه ترکانی است در کرمان که خود او نیز در آنجا بخاک سپرده شده و سی پاره ای را که در مقاله آقای صهبا از آن گفتگو شده بر مزار او و پدرش قطب الدین محمد که در همانجا مدفون بوده وقف کرده بوده است.

زن دوم از امرای این سلسله صفوة الدین پادشاه خاتون است که در ۶۴۵ تولد یافته و در شعبان ۶۹۴ بقتل رسیده و او بشرحیکه گذشت دختر قطب الدین ابو الفتح و عصمة الدین ترکان خاتون و خواهر کوچکتری بی ترکان و زوجه اباقا و گیخاواست. این زن در هنرمندی و ذوق و کفایت و هنر پروری از عجایب عصر خود بود. هم خوب خط مینوشت و هم شعر نیکو میسرود و هم در لغت و عروض مهارت داشت و دربار او محفل اهل علم و ادب بود و خود را حسن شاه میخواند. این است شرح جامعی که محمد بن علی شبانکاره ای در کتاب مجمع الانساب که بسال ۷۴۳ تألیف شده در باب این زن مینویسد:

« پادشاه خاتون حسن شاه بنت قطب الدین محمد هر چند قتال برادر جایز داشت اما بتقریر و تحریر حساد سیور غاتمیش بود ولیکن پادشاه خاتون زن عالمه عادلها ای بود و در نفس او بسی خاصیتها بود و هنری تمام داشت و خط خوب نوشتی

۱ - و صاف در توصیف او چنین مینویسد: « بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتجع ازدحام افاضل اہام و موضع اشاد شعرا و محفل اسناد و استناد ائمه گشت از را لطافت طبقی که زهره زهرا از شرم بر خود مذاپ میشد و طراوت خط یدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان می نشست ... و بقدر از لغت علم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمه از باب فضل دایم مستانس بودی »

تیمور بن
غتمش هم

در دست
سلطنت

فانی یافت

غتمش از
مآلوف

فت و در
سیور -

را پیش
بفرمان

امارت
مزاحم

و بایدو
یدو را

خواهی
ن حمله

مان

یافت او
خرین

و شعر نیکو گفتی و بادانشمندان و اهل فضل بغایت بهنایت بودی و در گاه او مجمع فضلا و بلغای عالم شد و شعر در عهد او رونقی تمام گرفت و راتبه معاش اهل فضل را معین فرمود و نقد از خزانه فرمودی و مدارس علم را معمور گردانید و بسیار عمارت را از نو فرمود و بر آن اوقاف بسیار نهاد و پیوسته در بار گاه او حدیث و بحث فضل و دانش و شعر رفتی و خود شاعری نیک بود و از شعر او دو سه بیت اینجا بنوشتم تا جهان را فضل او معلوم شود و آن اینست :

هر چند که فرزند الخ سلطانم
میخندم از اقبال سعادت لیکن
یا میوه بستان دل ترکانم
می‌گیرم از این غربت بی پایانم
و این رباعی دیگر در حضور گیتختو گفته بود :

آروز که درازل نشانش کردند
دعوی لب چون شکر ت کرد نبات
آسایش جان بیدلانش کردند
در مصر سه سیخ در دهانش کردند
و این یکی دیگر در سبب گفته :

سیبی که زدست تو نهانی رسدم
چون ناردلم بخندد از شادی آن
زو بوی بیات جاودانی رسدم
کز دست و کف تو دوستگانی رسدم
و دیگر این قطعه حسب الحال خود گفته است :

من آن زنم که همه کار من نکو کار بست	بزیر مقنعه من بسی کله دار بست
بهر که مقنعه ای بخشم از سرم گوید ۳	چه جای مقنعه تاج هزار دینار بست
درون کله ۴ عصمت که تکیه گاه منست	مسافران صبا را گذر بدشوار بست
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کد بانو	نه هر سری بکلاهی سزای سردار بست
طناب چنبر زن گشته باد مقنعه ای	که تار آن نه زمستوری و نکو کار بست ۴ .

۱ - در سمط العلی : دعوی لب نبات میگرد نبات .

۲ - ضبط متن مطابق سمط العلی است که در نقل این رباعی صحیح تر از نسخه مفلوطة مجمع الانساب بنظر میرسد برای اختلاف این دو ضبط رجوع کنید بناریخ مفلو تالیف نگارنده این سطور ص ۴۰۷ .

۳ - در و صاف : بهر که مقنعه بخشم سزد که او گوید .

۴ - و صاف و سمط العلی : پرده .

۵ - این بیت را و صاف علاوه دارد .

حسن شهم از نژاد قرآنی الف سلطان ز ما برند اگر در جهان جهانند اریست
و این خاتون هنرمند پانزده سال زن پادشاه جهان اباخان بود و مدتی زن
گیختو و آیین و رسوم پادشاهی از ایشان یاد داشت و چون برادر از دست بر گرفت
در کرمان اساس معدلت نهاد که رسوم نوشیروان را احیا کرد و طبقات و طوایف
بنی آدم را غریق ایادی و ممنون منن خود گردانید.

و این رباعی نیز از اوست ۳:

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانی است بهم
مؤلف کتاب سمط العلی للحضرة العلیا یعنی ناصر الدین بن منتجب الدین منشی
کرمانی که این کتاب خود را در حدود ۷۱۶ در تاریخ قراختائیان کرمان نوشته در
توصیف پادشاه خاتون میگوید:

«... در حجر مادری چون ترکان خاتون بالیده و انواع فضایل و کمالات
انسانی که مردان نامدار و شهریاران دولتیار را تحلی بدان دست ندهد احراز نموده
و مصاحف و کتب که بخط مبارکش در کرمان و دیگر ولایات موجود است بر فرط
فضل و هنروری و وفور کمال و دانشوری او دلیلی واضح است...»

صفوة الدین پادشاه خاتون و برادرش جلال الدین سیور غتمش و مظفر الدین محمد بن
حجاج شاعری داشته اند بنام فخر الدین اصفهانی متخلص بفخری که ذکر خیر ایشان را
بو سیله مدایحی که از آنان گفته جاوید ساخته است و این فخر الدین اصفهانی که بعد از ۷۰۲
وفات یافته پدر شمس فخری مؤلف کتاب مشهور معیار جمالی و مفتاح ابواسحق است.
در یک مجموعه خطی متعلق بنسکارنده چند قصیده هست از همین فخر الدین
فخری اصفهانی در مدح صفوة الدین پادشاه خاتون و جلال الدین سیور غتمش و
مظفر الدین محمد و بعضی از اعیان درباری کرمان در عهد ایشان از آن جمله قصیده ایست
ببهر مجتث محذوف که مصنوع است یعنی چون سه حرف از هر بیت آن بر گیرند
یک رباعی از آن در مدح صفوة الدین پادشاه خاتون استخراج شود و ما قسمتی از

۱ - در سمط العلی فقط: «من آن شهم».

۲ - در سمط العلی و وصاف: نژادشهان الف سلطان. ۳ - تاریخ گزیده و حبیب السیر

این قصیده را بدون آنکه التفاتی بصنعت توشیح آن داشته باشیم در اینجا نقل می‌کنیم:

ایا بهار روان پرور جهان آرا
سپیده دم زو صولت نسیم صبح چویامت
میان سبزه سیراب لاله چون برخاست
از آنکه باد منبر سحر که از بستان
نوازی ناله بر آورد بلبل از دوثری
مرید روی گل آنکه فغان بر آورده
برای دیدن او کرده جان زدل بکتنا...

و بعد از چند بیت دیگر در مدیحه گوید:

پناه تیغ و نگین آفتاب و ابر عطا
قرین و صف و را ذات پاک و اصل ذکا...
ز نور همت او چشم قطب دین بینا...
که هست واسطه اندر قلابد حورا...
شدست قبله حاجات اولیای خدا...
یگانه مریم نانی گزیده صفوت دین
اساس عدل که موصوف یافتست سپهر
همیشه همت او کار ساز ممالکست
یکیت لؤلؤ منظوم و در منشور ش
اگر نه رابعه ثانیی چرا کرمت
الی آخر قصیده.

همین فخری در مدح جلال الدین سیور غتمش میگوید:

در این کاخ فلک بیکر بدین عهد همایون فر
نهد خاقان دهد سنجر کند خسرو شود قیصر
یکی بر خاک پیشانی دیم بر باد سلطانی
سوم آهنگ در بانی چهارم بنده و چاکر
ز آب و خاک و رنگ بود در این ایوان چون مینو
شود بیدر و بی نیرو نماید مهمل و مضطر
یکی سر چشمة حیوان دوم کافور و مشک و بان
سه دیگر روضه رضوان چهارم نکبت عنبر
و در تخلص بمدح گوید:

ز یمن حضرت اعلی جلال الدین و الدنیا
کنم در تهنیت انها خجسته چار چیز ایدر
یکی عید همایون را دوم این کاخ میمون را
سه دیگر سعد گردون را چهارم دین بیقبر
سر شاهان سیور غتمش که گر فرمان دهد امرش
شود روشن کند کوشش دهد باران نماید بر
یکی چون مهر جرم مه دوم چون شیر نر روبه
سوم چون ابر کرده چهارم چون شجر عرعر الخ
در همین مجموعه قصیده ایست از فخری اصفهانی در مدح سلطان ابوالحارث

مظفر الدین محمد بن حجاج سلطان (۶۹۴-۷۰۲) ماقبل آخرین پادشاه قرآختائی کرمان
که ما قسمتی از آن و قسمتی از یکی از مسهلات همین شاعر را در مدح آن پادشاه
در اینجا نقل می‌کنیم تا بمعرفت احوال مادح و مدوح که هر دو بالنسبه مجهول مانده اند
کمکی کرده باشیم. اینست قسمتی از قصیده اول فخری که در آن مجموعه
خطی هست:

صبا
خطا
هوی
بویا
ر بلا
نتا...
عطا
کا...
ینا...
را...
دا...

بود قیصر
و چاکر
مضطرب
ت عنبر
بیز ایدر
ن پیغمبر
نماید بر
ر عراق
الحارث
کرمان
پاد شاه
مانده اند
مجموعه

گفتم که بیک باد صبا روح پرور است
گفتم که ملک و ملت ما امن و راحتست
گفتم که بوی زلف ترا میدهد نسیم
گفتم قرار خلق نماندست حال چیست
گفتم که روز عشرت و ایام خرمیست
گفتم چراست این همه آشوب مرد وزن
گفتم بگویی کاین همه آثارها چیست
گفتم جهانگشای ابوالحارث کریم
گفتم ز راه عدل فریدون فرخ است

گفتا های فتح و ظفر سایه گستر است
گفتا که دین و دولت در زیب و زیور است
گفتا هزار بار به از مشک و عنبر است
گفتا وصول خسرو عادل مقرر است
گفتا که پیش چشم عدو روز محشر است
گفت از قدوم پادشاه عدل گستر است
گفتا ز فر مقدم سلطان مظفر است
گفتا محمد آن که شه هفت کشور است
گفتا بگناه حلم سلیمان دیگر است... الخ

مسمط ذیل نیز از فخری در مدح همین سلطان مظفرالدین محمد در خلاصه اشعار فخری است در اینجا نقل میکنیم:

تأثیر صبا صحن چمن خلد برین کرد
باد آمد و در دامن گل نافه چین کرد
برمو کب رخسده گرشام کمین کرد
بلبل دلم از صوت حزین زار و حزین کرد

ژاله دهن لاله پراز در نمین کرد
با خاک و چمن عنبر و کافور عجین کرد
تا وقت سحر پشت فلک روی زمین کرد
تا راهوی از برده عشاق گزین کرد

از نامیه چون باد بزبان اسب بزین کرد
خوش خوش بجهان موسم نوروز در آمد

دی ابر عقود از گهر دیده بیارید
چون بید بنفشه سحر از باد بلرزید
چون سنبل سیراب سراز زلف پیچید
بر سروسپهی قمری خوش نغمه بنالید

وز گریه او یاسمن امروز بختیدید
از ابر صبا هر چه عطا یافت ببخشید
بکشاد نظر نرگس و در روی سمن دید
گل خرقة از این واقعه در صومعه بدرید

احوال جهان جمله بیک هفته بگردید
چون شاه ریاحین ز شبستان بدر آمد

مارا بجهان جز طرب و عیش چه کار است
اطراف بساتین ز ریاحین چو بهار است
در جیب نسیم سحری مشک تناواست
گل نسخه ای از روی دل افروز نگار است

در باغ خرامیم که هنگام بهار است
از لاله و گزدشت پراز نقش و نگار است
بر فرق عروسان چمن سیم نثار است
ایام نشاطت و گه بوس و کنار است

هر روز مرا بر طرف باغ گذار است
تا هست یقینم که جهان در گذر آمد

آرام روان در چمن از آب روانست
بوی گل و باد سعری راحت جانست
گرسوسن آزاد فرو بسته زبانست
زان روی که در دست فلک تیرو کمانست

پوشیده قبا سرو سهی بسته میانست

تا لاله کله دار شد و بر کمر آمد

آمد گل می رنگ بده باده گل بوی
درباغ طلب جای طرب بر طرف جوی
مانند مریدان خلف لاله خود روی
بر بود گل از یکسره خوبان جهان روی

سیر آمد از این مطرب و زین قول غزل گوی

تا غم بسر آید که زمستان بسر آمد

می ده که دوا ی دلم از باده نایست
دل را نه سر علم و نه پروای کنایست
آن بپر که گفتم که نه صدق و صوابست
هر کار که بیرون ز تمدی و عتابست

ما را نه غم حشر و نه اندوه حسابست

چون بهره سلطان مظفر ظفر آمد

بوالعاریت شیر افکن جان بخش جهانگیر
فرزانه محمد شه عادل که بتدبیر
آنکس که نماید بسخارت که تقریر
بارای منیرش باصابت چو کمان تیر

دارد ز شرف بخت جوان و خرد پیر

با بخت جوان و خرد پیر بر آمد

این مسمط هفت بند دیگر در مدیحه دارد که ما برای احترام از تطویل از نقل
آنها خود داری کردیم. در طی احوال صفوة الدین پادشاه خاتون گفتیم که این خاتون
موقعیکه بسلطنت کرمان رسید خود را «حسن شاه» خواند، صاحب مجمع الانساب
صریحاً این مطلب را ذکر میکنند، و صاف نیز در همین باب چنین مینویسد:
«شاهنشاهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود و الحسن علیه شاهد، در آن قطعه هم

که از اشعار خود او نقل کردیم خود او میگوید: «حسن شهمز نژاد الغ شهمان الخ اما در سمط العلی چنین لقبی مذکور نیست و در قطعه مذکور هم در این کتاب «من آن شهم» آمده بجای «حسن شهم» .

برای مزید اطلاع خوانندگان محترم یادآور میشود که در خاندان امرای قراختائی کرمان امیر دیگری هست بنام «حسن شاه» که لقب او را مؤلف سمط العلی «علاءالدین» و فخری در مدایحی که از او گفته «علاء دول» آورده و ابن علاءالدین والدوله حسن شاه پسر دیگر حجاج سلطان و برادر کوچکتر سلطان ابوالحارث مظفرالدین محمد است که در ابتدا در امر سلطنت معارض برادر بود و چون برادر او مظفرالدین محمد در ششم جمادی الاولی از سال ۷۰۲ مرد اعیان کرمان حسن شاه را نامزد امارت نمودند ولی او نیز اندکی پس از برادر فوت کرد ۱۰۱ .

غرض از این تفصیلات که در فوق مذکور شد این است که اگر کسی اشعار فخری را در مدح حسن شاه ببیند تصور نکند که قصد او از این حسن شاه همان صفوة الدین پادشاه خاتون است که فخری مشارالیها را هم سابقاً چنانکه نقل کردیم مدح گفته بوده است .

ما این قسمت از اشعار فخری را هم که در مدح علاءالدین حسن شاه است ذیلاً نقل میکنیم :

در همان مجموعه متعلق بنگارنده قصیده ایست باستقبال قصیده معروف ظهیر فاریابی که ابیات اول آن چنین است :

زهی بدیده ودل از فروغ روی تو نور	مه جمال ترا همچو آفتاب ظهور
حضور تست غرض عمر من همه زحیات	گرم نه این ود از عمر خود مباد حضور
از آن سبب که بلملت نمیرسد می ناب	بین که تاچه گره هاست در دل انگور
مرا بهر تو زین بیش صبر چون باشد	که بیش از این نبود صبر ممکن و مقدور
شبی بشمکده تنگ خویش بودم زار	بخاک محنت و خوا ی ز تاب غم رجور

۱ - برای اطلاع بیشتر در باب شروحی که در من هست رجوع شود سمط العلی (نسخه عکسی کتابخانه ملی) و تاریخ و صاف و تاریخ مغول تألیف نگارنده که این جمله از آن کتب خلاصه شده .

وانت
بهنانت
تفانست
بهنانت

گل بوی
دلجوی
ش روی
هر کوی

شراست
هداست
فراست
شواست

مانده تقدیر
رت تنذیر
اصل تفسیر
فته بشویر

طویل از نقل
که این خاتون
مع الانساب
ن مینویسد :

آن قطعه هم

ز زور لشکر اندوه و غم کشیده نظر
 بخاکبوس جناب تو ام بشارت داد
 ایا سپهر جلالت امیر شاه حسن
 توئی که خنجر و تیغ بقط آیت فتح
 بیازوی تو قوی قلب لشکر اسلام
 ز در نظم تو شرمنده داری خورشید
 مرا بخاطر غم دیده نکته ایست نهان
 مرا هوای وصال بدین دیار آورد
 کنون وصال تو می بایدم ز کام جهان
 بر آستان تو فخری نشسته مدح سرای
 خرد رسیده و ازدل فرار کرده نفور
 که هست قبله اقبال جمله جمهور
 که حسن را بتو در سلطنت بود دستور
 بود میانه شاهان صحیفه منشور
 چنانکه خاطر دستان پیر بود از بور...
 خجل ز گوهر نثر تو لؤلؤ منشور...
 بیان کنم بجناب تو گر شود دستور
 نه از ستیزه ایام آسدم بضرور
 که خاطرم بجمال تو میشود مسرور
 بدین هوس که شود محرم سرای سرور... الخ

دو مسمط نیز از فخری در مدح همین شخص در تذکره خلاصه الاشعار است که ما

برای تکمیل این مقاله از هر کدام از آنها نیز قسمتی را نقل میکنیم، این است قسمتی

از مسمط اول:

باد صبا باغ را کلبه عطار کرد
 گل ورق جویبار بر زر و دینار کرد
 ابر نثار چمن لؤلؤ شهوار کرد
 عربده با شنبلید لاله عیار کرد
 درخ سوسن نگر نرگس خونخوار کرد [کدا]
 بر سر گل تاج زر گردش دوران نهاد
 روی زمین سر بر لاله خود رو گرفت
 باغ زالوان گل رونق مینو گرفت
 صحن چمن در حریر سنبل خوشبو گرفت
 عاشق آشفته دل دامن دلجو گرفت
 مسکن خواب و قرار بر طرف جو گرفت
 دست زنان پای عیش بر گل و ریحان نهاد
 بلبل شیوا ز ما ناله باهنک برد
 فاخته با عنده لب چنگ سوی چنگ برد
 باد صبا از عیبر سوی چمن تنگ برد
 غم زدل عاشقان باده گلرنگ برد
 هوش و قرار از دلم یار بنیرنگ برد
 بردل من داغ غم محنت هجران نهاد
 منزل ما در بهار گوشه صحرا بود
 مرهم درد این زمان ساغر صهبای بود
 دامن کوه از خوشی جنت ماوی بود
 در سر آشفته گان شورش و سودا بود
 عیش و طرب کار ماست خاصه که با ما بود
 آن که لبش روح قدس چشمه ز حیوان نهاد
 خیز که در بوستان باده روشن کشیم
 ترک پیاله کنیم نصفی و یک من کشیم
 فرش و بساط نشاط بر گل و گلشن کشیم
 سوسن آزاد را گیسو و دامن کشیم

زانکه با قبال شاه سرور و گردن کشیم

آن که ز رفعت قدم بر سر کیوان نهاد

شاه علاء دول صفدر کشور گشا

داور دوران بحق خسرو حاتم عطا

آن که کفش در کرم آن که دلش در سخا

بخشش دریا نمود قاعده کاف نهاد ... الخ

دنبال این بند نه بند دیگر است در مدیحه که متضمن هیچ اشاره و نکته تاریخی

نیست. و مسمط دیگر این است:

باد صبا در چمن زر گری آغاز کرد

حلقه بزد مهر گان باغ درش باز کرد

یار و فاجوی گشت جور و ستم باز کرد

برگ زمستان بساز باده گلگون بیار

خیز و خز آور که باز خیل خزان آمدند

لشکر سرماچو باد دوش بز آن آمدند

لعبتگاه چمن دست گزان آمدند

کز سپه دی شکست کو کبه نوبهار

مجمر لاله نماند عود قماری بسوز

ز اول باخور تا آخر برد العجوز

گاه می آشام شب گاه طرب کن بروز ۰۰۰

زانکه چو ایام گل نیست جهان پایدار

از نفس مهر گان رونق بستان برفت

از سر و سوسهی مرغ سحر خوان برفت

اوست که فصل ربیع از سر پیمان برفت

وقت خزان آمدست با سر عهد استوار

ای ز رخت بر توی غیرت خورشید و ماه

هست ز شرب مدام یکسره عالم تباه

قلب زمستان رسید خیز و فرو خوان بگاه

تهنیت مهر گان بر نظر شهریار ... الخ

نایب سلطان شرق خسرو مالک رقاب

سایه یزدان حسن شاه - مکن در خطاب

آنکه شد از باس او خانه دشمن خراب

وان که زرایش گرفت کار مالک قرار ...

ده نفور

جمهور

دستور

منشور

زبور ...

شور ...

دستور

بضرور

سرور

سرور ... الخ

راست که ما

ست قسمتی

کرد

کرد

گرفت

گرفت

برد

برد

بود

بود

کشیم

کشیم

نوادروا مشال

حکایت جاسوس شاه یحیی با شاه شجاع

شاه یحیی شخصی را بجاسوسی بشیراز فرستاد و او با شخصی معامله داشت اول بدر دکان او رفت و وجه خود را از او طلب نمود ، چون کار مطالبه بنزاع رسید آن شخص شیرازی گفت تو از روی سالوسی قرض را بهانه ساخته ای و بجاسوسی آمده ای ، الحال صورت احوال آنها کنم ، جاسوس چون از استخلاص وجه مأیوس گشت بملازمت شاه شجاع رفت و بطریق داد خواهان عرض نمود که من مردیم جاسوس ، چون شاه یحیی مرا فرستاده که معلوم نمایم که شما بسعدت و اقبال در این سال بسر او میروید یا نه چون بر قول دیگران اعتمادی نیست بنا بر این خواستم که از لفظ کهربار شما بشنوم .

شاه شجاع تبسم نموده فرمود که الحق در این سال اراده داشتم که بیایم اما بجهت خاطر تو وا گذاشتم . جاسوس دیگر باره زانو زده تحصیل داری جهت حصول وجه خویش طلب نمود و چون از مجلس چند گامی بیرون آمد فی الفور برگشته گفت ای خداوند مبادا که مدار برقرار خویش نگذاشته مرا نزد شاه یحیی شرمنده کنی ، پادشاه بعد از استماع این گفتگو با مقربان بخنده افتاد و قسم یاد نمود و وی را بنواخت و خلیع داد .

(از يك مجموعه خطی)

حکایت گدائی ارشد واعظ

مولانا ارشد واعظ که از گدایان مشهور است در زمان ملک حسین [یعنی معزالدین حسین کرت] و عظمی گرم میگفت و مردم را متأثر و گریان میساخت و در

مجلس طرح گدائی می انداخت و کیسه های مستمعان را يك می برداخت و وقتی ملك حسین خواست که رسولی بشیر از فرستد نزد شاه شجاع تا مستدعیات او را خاطر نشان کند، بعد از مشورت با ارکان دولت رقم آن کار بر نام مولانا ارشد کشیدند که بغایت فصیح و بلیغ بود پس او را طلبیدند و ملك حسین گفت مرا ضرورتی پیش آمده که رسولی بشاه شجاع فرستم و ملازمان من بر تو رقم کشیدند لیکن این گدائی در تو عیب بزرگ است که همه فضایل و کمالات ترا می پوشدا کنون اگر عهد میکنی که آنجا گدائی نکنی و مرا بی ناموس نسازی آنچه مدعای تو باشد نقد از خزانه دهم، گفت با آنجا کم از بیست هزار دینار ننیگر فتم اکنون من برای خاطر تو عهد کردم که آنجا گدائی نکنم. ملك خوشدل شد و بفرمود تا بیست هزار دینار نقد از خزانه بر او شمرند و پنج هزار دینار دیگر دادند تا ترتیب اسباب سفر کرد و بشیر از رفت و اداء رسالت نمود و بمدعی جواب یافت و خواست که بر گردد، شاه شجاع و ارکان دولت و اهل آن ولایت از خاص و عام از او التماس مجلسی نمودند و گفتند مدتهاست که از افواه و السنه صفت و عطف تو شنیده ایم و بغایت مشتاق و آرزومند بوده ایم و میخواهیم يك مجلس بگویی و ما را مستفیض گردانی. مولانا ارشد بنا بر آن مبالغه شاه شجاع و خواص و عوام شیراز قبول کرد که بعد از نماز جمعه در مسجد جامع مجلسی گوید، چون روز جمعه شد خلق بسیار زیاده از معهود جمع شدند شاه شجاع و اعیان شیراز نشسته و خواص و عوام ازدحام کردند و مولانا ارشد بر منبر بر آمد و مجلسی گرم گفت و همه مستمعان را بگریانید و متأثر ساخت و دید که بازار و عطف گرم است و خریداران راغب، قوه طامعهاش در حرکت آمد و نتوانست که خود را ضبط کند، گفت ای عزیزان من پیش از این گاه گاه از کیسه کرم یاران در یوزه می کردم ولیکن وقتیکه روی بدین دیار آوردم از گدائی مرا سو گند دادند اکنون من سو گند خوردم که گدائی نکنم شما سو گند نخورده اید که مرا چیزی ندهید، مردم در عین آن گریه خندان شدند و چندان خدمت بجای آوردند که مدعای او حاصل شد.

(از کتاب الاایف الطوائف)

داشت
بشزاع
ناسوسی
ه مایوس
ن مردیم
ال در این
استم که

بیایم اما
ت حصول
بر گشته
شرمنده
د و وی

(خطی)

[یعنی
فغت و در

تراشه‌های قلم ابن الجوزی

جمال‌الدین ابو الفرج عبدالرحمن بن الجوزی واعظ و محدث معروف را حکایت کنند که هر گاه قلم خود را بقصد نوشتن احادیث نبوی می‌تراشید تراشه‌های آنرا بدقت جمع می‌آورد و در محلی محفوظ نگاه میداشت و وصیت کرده بود که پس از مرگ جنازه‌ او را با آبی که با تش آن تراشه‌ها گرم شود بشویند و غسل دهند و چنین نیز کردند و آن تراشه‌ها بقدری زیاد بود که از این منظور نیز زیادتر آمد و آن می‌نمایاند که ابن الجوزی چقدر از عمر خود را صرف نوشتن احادیث نبوی کرده و چه مقدار حدیث نوشته بوده است.

توشکهای يك نفر عرق خور

یکی از دوستان من خویشی داشت که در صرف مشروب عرق افراط میکرد و روزی یکی دو بغلی عرق اصفهان که سر آنرا بعادت آن زمان با مقدار قلیلی پنبه میپوشاندند و لاک میکردند صرف مینمود. عادت او چنین بود که هر وقت شیشه‌ای را برای صرف میگشود پنبه سر آن را بکوشه‌ای می‌انداخت و هر سال از آن پنبه‌ها توشکی جهت خود درست میکرد، رسم ابن الجوزی چنان بود و رسم این می‌پرست چنین،

متاع کفر و دین بی‌مشتري نیست گروهی این گروهی آن پسندند

حاجی صدر السلطنه و مهر سلطنتی

مرحوم حاجی حسینقلیخان صدر السلطنه نوری که در اواخر عهد ناصرالدین شاه دبیر رسائل و مهر دار سلطنتی بود چون شاه کشته شد و مظفرالدین شاه بطهران آمد هر قدر اولیای دولت خواستند که مهر سلطنتی را از او بگیرند و بجان‌نشین او تحویل دهند از واگذاری آن خود داری نمود و گفت من باید مهر را بصاحبش تحویل دهم. چون کار اصرار دولتیان و انکار او بنهایت رسید عاقبت صدر السلطنه روزی جمعی از مأمورین دولتی را با خود همراه برداشت و بحضرت عبدالعظیم بر سر قبر ناصرالدین شاه برد و مهر را بر سر قبر او انداخت و این شعر را خواند:

گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من این مهر را یکی دهم این دل کجا بزم

ما و خوانندگان

- ۱ -

آقای عبدالاحد اردوبادی مقیم شیراز در طی نامه‌ای بما چنین مینویسند :
«قصیده بسیار مشهوری که از خواجه عمیدالدین ابونصر اسعد است و در حبس
قلعه اشکنوان فارس انشاء نموده و مطلع آن چنین است :

من ببلغن حمامات بیطحاء ممتعات بسلسال و خضراء

سابقاً در آثار عجم چاپ قدیم خوانده بودم و چون چاپ مزبور را بکسی
دادم و چاپ تازه این کتاب هم فقط بدرج مطلع آن قناعت ورزیده این است که از
مدیر محترم و نویسندگان ارجمند استدعا میشود که اگر با سبک و اسلوب خود
موافق دانند با ایراد تمام این قصیده در مجله و در صورت امکان مزید نمودن شرحی بر امتنان
خوانندگان که باینده هم نظرند بیفزایند و شاید برای همه هم بحث ممتعی تواند بود .
اینک بجواب ایشان مبادرت میشود :

این قصیده بسیار مشهور چندین بار با پاره‌ای توضیحات لغوی در ایران چاپ
شده و غالباً با معلقات سبع و قصیده طنطرانیه در یک جلد بطبع رسیده است از جمله
در حاشیه یک چاپ از معلقات که آنرا در طهران بسال ۱۲۷۲ طبع کرده اند در قسمت
آخر آن مندرجست و یک بار هم کلمان هوار ۱ مستشرق معروف فرانسوی
آنرا در پاریس با ترجمه فرانسه و پاره‌ای توضیحات منتشر کرده است بنابراین چون
قصیده بسیار مشهور و برای هر کس دسترسی بآن بعلت چاپهای متعددی که از آن
شده میسر است دیگر مادر طبع آن فایده زیادی نمی بینیم .

- ۲ -

آقای اسمعیل کنی از طهران چنین مینویسند :
«چون در خیلی از کتابها اشاره جزئی از شیخ صنعان و دختر ترسا و وامق
و عنذرا شده و کاملاً احوال آنها را برشته تحریر در نیاورده اند یا بنظر این بنده

نرسیده تمنی دارد در صورتیکه مجله شما مقام تحریر آنرا داشته باشد تحریر فرمایند.
 جواب این دو سؤال را انشاءالله بتفصیل در یکی از شماره های آینده مجله
 خواهیم داد.

- ۲ -

آقای محمدعلی کلهر فرزند مرحوم میرزا محمد رضای کلهر که شرح حال او
 در شماره هفتم مجله مندرجست پس از قراءت شرحی که آقای مستوفی در باب عیال
 و اطفال آن مرحوم نوشته و ما عین آنرا از کتاب معظم له نقل کرده ایم بما چنین
 مینویسند:

«در زندگانی مرحوم میرزای کلهر «مرحوم پدرم» يك مختصر اشتباهی رفته
 بود که جساره هر گاه اجازه فرمائید عرض کنم، در باب «از عیال دیگرش دختری
 بنام عذرا الخ.....» توضیح آنکه از عیالی که نامش نرجس و مادرم بود نه طفل
 بوجود آمد شش پسر سه دختر، پسرها جز این بنده محمدعلی کلهر که فعلاً در هرگز
 در بانک تعاونی سپه امرار معاش میکنم و دو دختر برجیس و عذرا که هر دو با بنده از
 يك عیال مرحوم میرزا و هر سه نفر در حیاتند پنج پسر و يك دختر همه در حیات
 مرحوم کلهر در سن شش هفت سالگی در گذشته اند، میگویند دو پسر در يك هفته
 مرد و پدرم دویستی را که حالا نظرم نیست و مرحوم معتمد دفتر (میرزا رضای حاتمی)
 یکی دو نوبت برایم خواند و تقریباً مضمونش این بود که اگر قربانیهای دیگر برای
 آستان دوست لازم باشد با خوشحالی تقدیم میکنم میخوانده است بدون اینکه سرشکی
 از چشمانش جاری شود منظور این است که دو دختر برجیس و عذرا و يك پسر از
 يك مادر تا حال زنده و هنوز از رنج و ملال این دنیای پست و بی ارزش راحت نشده اند.
 کار کنان مجله یادگار از این توضیحی که آقای محمدعلی کلهر خلف و
 یادگار مرحوم میرزا پدر هنرمند خود نوشته اند بسیار ممنونند و ممنون تر میشوند
 اگر ایشان بتوانند از آن مرحوم عکسی برای طبع در مجله برای ما فراهم نمایند.
 ما خود هر چه در این باب کوشش کردیم ب نتیجه ای نرسیدیم.

-۴-

آقای رضا فقیهی از اراک،

۱- در مقاله‌ای که بعنوان شاه صفی و ساعت ساز سویسی در شماره ششم مجله درج فرموده بودید تاریخ اولین سفر ژان باتیست تاورنیه سیاح معروف فرانسوی با سیاسال ۱۶۳۶ میلادی مطابق ۱۰۴۶ هجری یعنی سال هشتم سلطنت شاه صفی ذکر گردیده است و بعد در پاورقی اولین صفحه مقاله تحت علامت ۴ این عبارتست: «ردلف اشتادلر در سفر اول تاورنیه یعنی در سال ۱۶۳۲ میلادی (۱۰۴۱-۱۰۴۲ هجری) بایران آمده بود». بطوریکه بنظر میرسد این عبارت با عنوان متن مقاله متضاد است و باید سفر اول تاورنیه بایران در همان سال ۱۶۳۶ میلادی یعنی ۱۰۴۶ هجری باشد که سال هشتم جلوس شاه صفی هم همان سال میشود چه شاه صفی در سال ۱۰۳۸ هجری جلوس نموده است و شاید این اشتباه در مطبعه دست داده باشد.

۲- در مقاله فرمان تدریس نظامیه نیشابور بقلم نویسنده محترم آقای نوائی قسمتی از قصیده خاقانی که در رثاء محمد بن یحیی سروده است ذکر شده که عبارات و کلمات بعضی از ابیات آن قصیده بطوریکه در دیوان خاقانی چاپ مرحوم عبدالرسولی ضبط گردیده نوع دیگر است و با ابیات مذکور در این مقاله اختلاف دارد و البته تعیین صحت آنها بنظر صائب آن استاد بزرگوار واگذار میشود (بعد آقای فقیهی قسمتی از آن اشعار را از روی دیوان چاپ مرحوم عبدالرسولی رونویس کرده فرستاده‌اند) سپس در باب این قطعه:

هادی امت و مهدی زمان کز قلمش قمع دجال صفاهان بخراسان یابم
سخن و لهجت یحیی و محمد نگرم عیسی و آیت فرقان بخراسان یابم
چنین مینویسند:

بقرینه کلمه عیسی باید «ابنه عمران» درست باشد نه «آیت فرقان» که در بیت مندرجه در مقاله ذکر شده است.

این بود نوشته و ملاحظات آقای فقیهی، اینک پس از تشکر از بذل دقتی که از جانب ایشان نسبت بمندرجات مجله ما ابراز شده بعرض جواب مبادرت میشود:

۱- در باب تناقضی که در مقاله شاه صفی و ساعت ساز سویسی بین متن و حاشیه روی داده کاملاً حق با منتقد محترم است پس از تحقیق معلوم شد که صحیح همان تاریخ ۱۶۳۲ مطابق با ۱۰۴۱-۱۰۴۲ یعنی سال چهارم و پنجم از سلطنت شاه صفی است که در متن سفرنامه تاورنیه نیز بآن تصریح شده. چون مقدمه مقاله را نگارنده از منبعی دیگر یعنی از قاموس اعلام تألیف بویه ۱ نقل کرده بودم (و در آنجاست که شروع مسافرت تاورنیه را با سیار در سال ۱۶۳۶ مطابق با ۱۴۰۶ هجری مینویسد) سپس آن حکایت را از سفرنامه او ترجمه کردم ملتفت تناقض بین دو تاریخ نشدم. حال که آقای فقیهی توجه مرا باین نکته جلب کردند می بینم حق با ایشان است و تاریخی که در قاموس بویه آمده غلط است، امید است که خوانندگان دیگر نیز این خطا را اصلاح فرمایند.

۲- در باب اشعار خاقانی و صورتی که ما آنرا نقل کرده ایم چون نسخه چاپی مرحوم عبدالرسولی بدبختانه متضمن اغلاط کثیره است در نقل این اشعار اعتماد ما بدو نسخه خطی بود که یکی از آنها متعلق بقرن نهم و بسیار مصحح نیز هست. اینک بعضی از این موارد اختلاف: در نسخه مرحوم عبدالرسوای «قبه ثوابت» دارد بجای «قمه ثوابت» و شك نیست که قمه صحیح است چه قبه بضم قاف بمعنی خرگاه است و قمه بکسر قاف بمعنی ابتدای بلندی و در اینجا بقرینه «منتهای خاک» البته «قمه ثوابت» صحیح تر است یعنی از ابتدای ثوابت تا انتهای خاک.

اختلاف دیگر در این بیت است که نسخه مرحوم عبدالرسولی چنین دارد: دید آسمان که در دهندش خاک میکنند و آگه نبد که نیست دهانش سزای خاک و ما: «و آگاه بد که نیست دهانش سزای خاک» چاپ کرده ایم مطابق نسخه. های خطی خود و این شکل دوم را ترجیح دادیم چه بتصور ما خاقانی میخواست است بگوید که آسمان با اینکه آگاه بود که دهان محمد بن یحیی سزای خاک نبود باز خاک در دهانش کرد چه در صورت آگاه نبودن شاید بعلت چهل ملامتی متوجه آسمان نباشد تا شاعر خطاب با او بگوید:

ای خاک بر سر فلک آخر چرا نگفت کاین چشمه حیات مسازید جای خاک
مورد اختلاف دیگر در این بیت است که در دیوان چاپ مرحوم عبدالرسولی
چنین آمده :

خاک درش خزاین ارواح دان چرخ فیض کفش معادن اجساد زای خاک

که ما باز بر طبق نسخه‌های خطی خود مصراع اول آنرا چنین چاپ کرده‌ایم:
«خاک درش خزاین ارواح چرخ دان» و ما این صورت را نه بسلیقه شخصی بلکه
مطابق نسخه‌های قدیمی خطی بآن جهت ترجیح دادیم که استعمال : « ارواح دان »
را بمعنی جای ارواح بسیار سست و رکیک دیدیم و در مصراع دوم که ما : « فیض
کفش معادن احسان روای خاک » چاپ کرده‌ایم باین علت بود که شعر بآن صورت
که چاپ شده معنی درستی ندارد و تقریباً یقین است که متناسب با کف « احسان »
است نه « اجساد » و معنی مصراع بآن صورت که ما چاپ کرده‌ایم این است که کف
او در حکم معدنهائی است که از آن احسان جاری میشود .

اما در آن بیت که آقای فقیهی « ابنة عمران » را بمناسبت ذکر عیسی درست‌تر
از « آیت فرقان » دانسته‌اند باید بدانند که مادر شعر خاقانی تصرفی نکرده‌ایم و چنانکه
در فوق نیز گفتیم اساس ضبط ما دو نسخه بالنسبه قدیم و مصحح از کلیات خاقانی
بوده و این بیت در آنها بهمین صورتی که ما چاپ کرده‌ایم آمده اما اینکه کدام
صورت بصحت اقرب است بعقیده ما همان صورتی که ما چاپ کرده‌ایم یعنی : « آیت
فرقان » چه واضح است که خاقانی میخواهد بگوید که در سفر خراسان و زیارت محمد
ابن یحیی در او آثار و مظاهری مهم مشاهده خواهد کرد مثل شافعی و هادی امت و
مهدی زمان و صاحب سخن و لهجه یحیی و محمد و عیسی و آیت فرقان که معجزه
حضرت محمد است و الا معنی ندارد که شاعر مظهر « ابنة عمران » یعنی مریم را در
وجود محمد بن یحیی بجوید که بطلاقت زبان و وعظ و تفسیر مشهور آفاق بوده و
چنانکه مخفی نیست این جمله تناسبی با مریم ندارد .

باز هم در خاتمه تکرار میکنیم که ما بهیچوجه در اشعار خاقانی از خود
تصرفاتی بدوق و سلیقه شخصی نکرده‌ایم . ضبط ما مطابق نسخه‌های خطی قدیمی

بین متن و
که صحیح
سلطنت شاه

نامه مقاله را
و در

۱۴ هجری

ن دو تاریخ

ایشان است

مگر نیز این

چون نسخه

شعار اعتماد

ح نیز هست

و ایت « دارد

منی خرگاه

خاک » البته

چنین دارد :

سزای خاک

لابق نسخه -

جواسته است

ك نبود باز

متی متوجه

ماست و چون ما آنها را بعللی مرجح تر میدانستیم اشعار را از روی آنها چاپ کرده ایم.

-۵-

آقای نصرالله دیهیمی از طهران راجع بمقاله شرح حال میرزای کلهر مندرج در شماره هفتم بما چنین مینویسند:

۱- در اوایل مقاله نوشته شده: «... در این راه ثالث میرعلی هروی و میرعماد سیفی قزوینی شده ...»

... کلمه سیفی در اینجا غلط و اشتباه است زیرا گو اینکه میر عماد قزوینی بوده ولی نگارنده در هیچ جا نه در قطعات نه در مرجمات و کتب خط میرعمادالحسنی ندیده ام که سیفی نیز رقم کرده باشد و سیفی نام خانوادگی مرحوم حسین عمادالکتاب قزوینی برترین خوشنویسان خط فارسی است که در چند سال قبل برحمت ایزدی پیوستند بنابراین شایسته آن بود که بجای سیفی نوشته میشد: «... در این راه ثالث میرعلی هروی و میر عمادالحسنی قزوینی شده ...»

۲- در سطر ششم مرقوم شده: «بلکه بسلیقه و تشخیص بعضی از استادان فن... استعمال لفظ بلکه در اینجا قدری نارواست و با توجه بآثار و نوشتجات مرحوم میرزا حق این بود که نوشته میشد محققاً و بسلیقه و تشخیص غالب استادان فن از تمام جهات بر این دو تن استاد مبرز تقدّم فضل پیدا کرده است زیرا مرحوم کلهر گو اینکه در اوایل کار از روی خطوط میرعماد مشهور و بشیوه او مشق میکرد لیکن در نستعلیق خود مبتکر و موجد شیوه تازه ایست که در اصطلاح اهل فن بشیوه کلهر مشهور است بدین معنی که او بتکمیل و تغییر شیوه میر همت گماشت و آنچه از کلمات را که در سبک او خوش آیند نبود تغییر داد و بشکل زیبا و قشنگتری در آورد و بعد مرحوم حسین سیفی عمادالکتاب نیز بتکمیل این سبک پرداخت و انصافاً هر دو در تکمیل خط نستعلیق خدمتی بجا و بسزا کرده اند که باید نام هر دو نفر همیشه در ردیف بزرگترین هنرمندان ثبت گردد.

بعد از این مطالب آقای دیهیمی شرحی راجع ببدی کاغذ مجله و متناسب نبودن آن با شأن و حیثیت آن مرقوم داشته و داغ دل ما را از این بابت تازه کرده اند، امیدواریم که سال آینده حتی المقدور در رفع این نقیصه بکوشیم، اما جواب دو نکته ای که در فوق نقل شد:

۱- در اینکه میر عماد حسنی قزوینی خوشنویس معروف نستعلیق مقتول در سال ۱۰۲۴ سیفی است ما هیچ شك و شبهه نداشته و مرتکب غلط و اشتباهی نشده ایم، شاید آقای دیهیمی تصور کرده اند که نگارنده میر عماد معروف را با مرحوم میرزا محمد حسین عماد الکتاب سیفی که از دوستان من و از استادان مسلم و خوش شیوه نستعلیق بود اشتباه و خلط کرده ام.

میر عماد حسنی از سادات سیفی قزوین است و اگر چه خود او چنانکه ایشان هم نوشته اند هیچ جا در زیر خطوط خود «سیفی» رقم نکرده لیکن کلیه اشخاصی که شرح حال او را نوشته اند او را همچنین بنسبت سیفی معرفی کرده اند و ما بعنوان شاهد عین نوشته دو نفر از مورخین معاصر میر عماد را در اینجا نقل میکنیم:

اسکندر بیک منشی در تاریخ عالم آرای عباسی (صفحه ۶۳۱ از چاپ طهران) در ضمن وقایع سال ۱۰۲۴ و شرح قتل میر عماد مینویسد: «میر عماد خوشنویس از سادات حسنی مقیم دارالموحدین قزوین است که بسادات سیفی مشهور و معروفند» لاهیجی مؤلف تذکره الخطاطین که این کتاب خود را در او آخر سلطنت شاه عباس بزرگ تألیف نموده در حق میر عماد میگوید (از نسخه خطی متعلق بنگارنده): «جناب میر عماد از سادات سیفی دارالسلطنه قزوین میباشد». سایرین نیز در شرح حال میر عماد همه بسیفی بودن او اشاره کرده اند از جمله میرزا حبیب اصفهانی در کتاب خط و خطاطان (صفحه ۲۱۱ از چاپ استانبول). بنا بر این ما شکی نداریم که نسبت سیفی در حق میر عماد غلط و اشتباه نیست و مستند با اسناد تاریخی معتبر است.

۲- در باب اینکه چرا مانوشته ایم که مرحوم میرزای کلهر بسلیقه و تشخیص

بعضی از استادان فن بر میرعلی و میرعماد تقدیم فضل حاصل کرده و ننوشته ایم که محققاً و بسلیقه و تشخیص غالب استادان فن بر این دو استاد برتری یافته است چون ما با اینکه کمال اعجاب را نسبت بمقام هنری مرحوم میرزای کلهر داشته و داریم و نوشتن ترجمه احوال او شاهد مدعای ماست باز بعلمت آنکه نمیتوانیم در باب تقدم فضل این سه استاد اظهار نظری قطعی کنیم و از طرفی دیگر تقدم فضل و شهادت سه چهار قرن زمان را در باب استادی میرعلی و میرعماد نتوانستیم منکر شویم قضیه را باین شکل بیان کردیم و ذوق و سلیقه شخصی را که در اینگونه موارد بهیچوجه نمیتواند مدرک و حاکم باشد دخالت ندادیم بلکه حکومت قضیه را بقاضی زمان وا گذاشتیم چه حکمیت معاصرین در حق معاصرین خود و تقریظ و انتقاد ایشان از یکدیگر چون غالباً مبتنی بر حب و بغض و خصوصیات است کمتر میتواند عادلانه باشد، باید پس از درگذشتن اهل ذوق و هنر مردم چندین نسل در آثار ایشان بدیده انصاف و دقت بینند و رأی و نظر بدهند تا بتدریج ارزش واقعی آن آثار محرز و مسلم شود، نگارنده هرگز این جسارت و خبرت را در خود نمی بینم که بگویم خط میرزای کلهر با اینکه بمنتهای زیبایی و استحکام رسیده باز بر نوشته های میرعلی و میرعماد تفوق پیدا کرده است. در باب میرعلی هر چه گفتنی بوده است مادر شماره سوم یادگار گفته ایم، در باب میرعماد هم بنقل این رباعی میرعبدالغنی تفرشی در وصف خط او علی العجالة اکتفا میکنیم که میگوید:

تا کلك تو در نوشتن اعجاز نماست بر معنی اگر ناز کند لفظ رواست
هر دایره ترا فلک حلقه بگوش هر مدّه ترا مدت ایام بهاست

مجله یادگار

پرسش و پاسخ

جَنحه - بر اثر - از بر گزیده ترین - محض ...

آقای هادی جلوه از طهران سؤالات ذیل را برای ما فرستاده و جواب آنها را خواسته‌اند:

۱ - کلمه «جَنحه» بفتح یا بضم جیم عربی است یا ترکی و در هر حال از چه ماده مشتق گردیده است و معادل آن در فارسی چه باید باشد و برای چه برخی از دادگاه‌های جزائی را جَنحه نامیده‌اند؟

۲ - در بسیاری از نوشته‌های معاصر «در اثر» استعمال میشود و حال آنکه در ادبیات ما «بر اثر» فراوان آمده است، نظر شما در استعمال صحیح این مرکب چیست؟

۳ - آیا استعمال «از بر گزیده ترین» در فارسی بنظر شما صحیح است یا نه؟

۴ - آیا استعمال «محض ...» درست است یا «محض برای ...»؟

اینک پاسخ ما بسؤالات فوق:

۱ - کلمه «جَنحه» در هیچیک از قوامیس معتبر قدیمی عربی دیده نمیشود بنا بر این فصیح نیست بلکه از لغات عامیانه است که عوام آنرا از روی جناح که معرب گناه فارسی است ساخته‌اند و آن نه بضم جیم است نه بفتح آن بلکه بکسر جیم است بقیاس کلیه اسامی نوع در عربی که همه بر وزن فعله است بکسر اول. بستانی در محیط‌المحیط در لغت «جَنحه» که آنرا بکسر جیم ضبط کرده میگوید: «الجَنحه الأثم و هی من کلام العامة» و عین همین ضبط و شرح در ذیل قوامیس عرب از «دزی» هست.

احتمال کلی دارد که این کلمه را اول بار در ایران کسانی معمول کرده باشند که در نوشتن قوانین عدلیه ما با اصطلاحات معمول ترکان عثمانی نظر داشته و آنرا هم

مانند بسی اصطلاحات دیگر مثل عدلیه و نظمیه و غیرها از ایشان گرفته‌اند.

۲- در باب استعمال «در اثر» و «بر اثر» بنظر ما بهتر همان «بر اثر» است که در نسخه‌های قدیمی فارسی دیده میشود و چون «اثر» اصلاً بمعنی جا و نشانه پاوهر چیزی است که از چیزی بجای ماند پس بر اثر کسی یا چیزی یعنی پا را روی جا و نشانه پای آن کس یا آن چیز گذاشتن و در این صورت شکمی نیست که باید مقدم بر اثر حرف «بر» باشد که بمعنی روی است نه در، اما از آنجا که بعدها اثر بمعنی اصلی خود را در استعمال مردم از دست داده و بمعنی نتیجه معمول گردیده بقیاس «در نتیجه» بعضی از مردم آنرا «دو اثر» که همین معنی را میرساند استعمال نموده و نوشته‌اند.

۳- استعمال «از بر گزیده‌ترین» بنظر ما هیچ عیب ندارد مگر آنکه کسی بگوید که آن بگوش ثقیل می‌آید و الا از لحاظ ترکیب غلط نیست چه بر گزیده مفعول بر گزیدن است و چون بصورت صفت استعمال شود مثل هر صفت دیگر میتوان از آن افعال التفضیل ساخت یعنی بر گزیده‌ترین و حرف «از» باول آن در آورد، استعمال «از بر گزیده‌ترین» با استعمال «از بهترین» و «از خوب‌ترین» هیچ فرق ندارد.

۴- در باب استعمال «محض...» یا «محض برای»، اگر چه در قدیم در این گونه موارد در حقیقت جمله بندی عربی را بفارسی ترجمه میکردند و مثلاً بجای «محضاً لله» محض از برای خدا و «خاصاً له» خاص از برای او مینوشتند چنانکه شاعر گفته: خاص از برای محنت و درد است آدمی، اما امروز برای احتراز از استعمالات ثقیل و مهجور همان «محض...» باید گفت نه «محض برای...» بخصوص که محض که بمعنی اصلی آن خالص است امروز در فارسی همان معنی «از برای» را پیدا کرده، وقتی میگوئیم: محض شما بود که من این کار را کردم یعنی از برای شما بود پس «محض از برای» امروز دیگر صورت حشو قبیح را پیدا میکند بعلاوه کسره اضافه ای که در آخر محض در ترکیب کلام ظاهر میشود مفید همان معنی لام ملکیت عربی است که ما آنرا «از برای» ترجمه میکنیم.

بحث لغوی

آزاردن و آزردهن و مشتقات آنها

بنقل از کتاب لغت

تألیف

دانشمند معظم آقای علی اکبر دهخدا

شرحی که ذیلاً نقل میشود يك جزء از کتاب بزرگی است که دانشمند جلیل آقای علی اکبر دهخدا مؤلف محترم کتاب حکم و امثال در لغت فراهم آورده و بیش از سی سال از عمر خود را در راه این خدمت عظیم که در زبان فارسی بی سابقه است صرف فرموده اند.

این کتاب نفیس که تا کنون فقط پانصد صفحه از آن بقطع بزرگ بچاپ رسیده بالغ بر سی جلد بهمان قطع خواهد شد و هر جلد آن کمتر از هزار صفحه نخواهد داشت. فضل و دانش آقای دهخدا ما را از هر گونه اطالۀ کلام در وصف و معرفی چنین کتابی مستغنی میدارد، نمونه ذیل خود بهترین شاهد است که مؤلف محترم این کتاب تا چه پایه رنج برده و چه اندازه دقت و استقصا بخرج داده اند. انشاء الله این کتاب گرانمایه که جوهر کتب لغت و ادب و شعر فارسی است بتسامی بطبع رسد و در دسترس عامه نهاده شود علاوه بر يك فرهنگ کبیر مرتب و منظم و مستند و متکی به هزاران هزار شاهد از استعمال فصیحای زبان فارسی يك مجموعه جامعی خواهد بود از بهترین اشعار و امثال و حکم که مادر زبان خود داریم و بعلت متفرق بودن در هزاران کتاب دسترسی همه مردم بآنها بسهولت میسر نیست. آقای دهخدا با همتی ملال ناپذیر همه این کتب را بدقت خوانده و آن متفرقات را در تألیف ذقیمت خود جمع آورده و باین ترتیب بار گران این زحمت را از دوش کلیۀ کسانی که طالب این گونه مطالب باشند برداشته اند. خداوند عمر و توفیق دهد که این کتاب عظیم و جلیل بزودی حلیۀ طبع پیوشد و همگی را توفیق استفاده از آن دست دهد.

با دگار

اند.
است که
نشانه پاوهر
جا و نشانه
بر اثر حرف
خود را در
بعضی از
نکه کسی
بر گزیده
صفت دیگر
باول آن در
ترین هیچ
در این گونه
جای محضاً
شاعر گفته:
لات تقیل و
معنی اصلی
نی میگوئیم:
ض از برای
که در آخر
است که ما

آزاردن، (از پهلوی آزاریتن بمعنی خستن و رنجانیدن) ایذاء، گزند و صدمه و آسیب رسانیدن، آزردهن، آزرادادن، عذاب دادن، خرابی و ویرانی کردن، بریدن، خستن، ریش و افکار کردن، بخشم آوردن، آزرده شدن، رنجیدن:

و بیاذان ملك يمن كس فرستاد تا پیغامبر را علیه السلام نیازارد - مجمل التواریخ

بنیکی گرای و میازار کس؛	ره رستگاری همین است و بس - فردوسی
از این پس بر و بوم مرز ترا	نیازارم از بهر ارز ترا - فردوسی
میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است
پسندی و همداستانی کنی	که جان داری و جان ستانی کنی - فردوسی
نیازارد اورا کسی زین سپس	کز او یافتم در جهان داد و ببس - فردوسی
بدیوان ها شاد بگذازدند	کز آن پس کسی را نیازاردند - فردوسی
نیازارم آنرا که پیوند تست	هم آنرا کجا خویش و فرزند تست - فردوسی
یار چون خار ترا زود بیازارد	گر نخواستی که بیازاردمارش - ناصر خسرو

هر که خدای عز و جل را بیازارد تادل مخلوقی بدست آرد خداوند تعالی همان خلق را بر او گمارد تا دمار از روزگارش بر آرد - سعدی

گویی اندر فراق وصل شوم	تو شوی گر فراق بگذازد
وصل هم نلاموده که بلطف	خون بریزد که موی نیازارد - انوری
آزردن ما زمانه خو دارد	مازار از او گرت بیازارد - ناصر خسرو
گر نه مستی تو بی آنکه بیازاریم	ماترا، مارا از بهر چه آزاری - ناصر خسرو
گر بخواهی کت نیازارد کسی	بر سر گنج کم آزاری نشین - ناصر خسرو

از آن پس کت نکویی ها فراوان داد بی طاعت

گر او را تو بیازاری ترا بی شک نیازارد - ناصر خسرو

اگر چه سخت بیازاری از تو مازاریم - ناصر خسرو

یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که از عبادتها کدام فاضلتر است گفت

ترا خواب نیم روز تا در آن يك نفس خلق نیازاری - سعدی

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیازارد - سعدی

آزار بیش بینی از گردون	گر تو بهر بهانه بیازاری - رودکی
چو من حق فرزند بگزاردم	کسیرا بگیتی نیازاردم - فردوسی
بره بر کسی بر نیازاردش	وز آن دشمنان نیز شماردش - فردوسی

یکی دست بگرفت و بفشاردش
ای دل من زو بهر حدیث میازار
بشهری کجا بزگدشتی سپاه
خواهم که بدانم من جانا تو چه خو داری

همی آزمون را بیازاردش - فردوسی
کان بت فرهخته نیست هست نو آموز - دقیقی
نیازاردی کشتمندی براه - فردوسی

یا از چه بر آشوبی با از چه بیازاری - منوچهری
آزار کس نجویم و از هر چیز
آزاردّه: آزرده شده
آزارش: آزار

چنان داشتم ملک را پیش و پس
این کلمه جز در بیت مذکور دیده نشده و ظاهراً بتسامحی که از نظامی معهود
است بقیاس سایر اسمهای مصدر ساخته شده است.

آزار کردن: آزردن
آزار گرفتن: آزار گرفتن از کسی، از او رنجیده و دل‌تنگ شدن، باو خشم
گرفتن،

از این پس کسری از بوزر جمهر آزار گرفت و چون از روم بازگشت و او را بازداشت
مدتها از آن تنگی و سختی چشمش تپاه شد - مجمل التواریخ
همه بند گانیم و فرمان تراست
آزارمند: صاحب آزار، علّیل، بیمار، سقیم

آزارنده: مودی، موجع، مولم، متعب، شاق، مجتهد
آزار نمودن: اظهار رنجش کردن: از ما بحقیقت آزاری نمود - ابو الفاضل بیهقی
آزاری، آزارنده، زننده
سخن در نامه آزاری چنان بود
آزاری: تألم، تأثر، توجع، رنج، الم

که خون از حرفهای آن چکان بود - ویس و رامین
ابی آنکه بد هیچ بیماری
آزرد: آزرده گئی، در شاهنامه‌های چاپی بیت ذیل دیده میشود:

زبانه از درد ها هیچ آزاری -- فردوسی
منوچهر از این کار پر درد شد
ز مهرباب و دستان پر آزرده شد
در جای دیگر این کلمه را ندیده‌ام و بیت را هم در شاهنامه خطی و نسخه

گیزند و
ی کردن،
ییدن:
اریخ
فردوسی
فردوسی
است
فردوسی
فردوسی
فردوسی
فردوسی
هر خسرو
ن خلق را
ارد
- انوری
هر خسرو
هر خسرو
هر خسرو
است گفت

رودکی
فردوسی
فردوسی

معتدی که در حدود هشتصد و پنجاه هجری نوشته شده نیافتم و احتمال میدهم که بیت مجعول باشد.

آزردگی: صدمه، جراحت، خستگی، رنجگی، رنجیدگی، دلتنگی، دلخوری، خشم، غضب.

آزردن: رنجیدن، دلگیر شدن، دلتنگ شدن، رنجیده شدن، متأثر گشتن، تازی، ملول شدن، متالم گردیدن، آزرده شدن، دلخور شدن

بدان روزگار که بمولتان میرفت تا آنجا مقام کند که پدرش ازوی بیازرده بود - ابو الفضل بیهقی، خدمتی چند سره بکردند [ترکمانان] و آخر بیازردند [از مسعود بن محمود غزنوی] و بسر عادت خویش که غارت بود باز شدند - ابو الفضل بیهقی

نه آن زین بیازارد روزی بنیز	نه این را از آن اندهی بود نیز - ابوهکور
مشو شادمان گریدی کرده	که آزرده گردی گرازرده - فردوسی
چو آگاهی آمد بهر مهتری	که بد مرزیان بر سر کشوری
که خسرو بیازرد از هریار	برفته است باخوار مایه سوار - فردوسی
همی گفت اگر من گنه کرده ام	ازیرا بیند اندر آزرده ام - فردوسی
گر از ما بچیزی بیازرد شاه	وز آزار او هست ما را گناه
بگوید بما تا دلش خوش کنیم	بر از خون رخ و دل پر آتش کنیم - فردوسی
چو رامین دید کورا دل بیازرد	نگر تا پوزش آزار چون کرد و بس و رامین

- ایداء، اذیت کردن، رنجانیدن، ملول کردن، رنجه کردن، رنجور کردن، اشداء، گزند و صدمه و آسیب رسانیدن، عذاب دادن، خرابی و ویرانی کردن، آزار دادن، آزار کردن، آزردهن با دست یا هر چیز دیگر،

و هرگز من و پدران من بمثل مورچه رانیازرده ایم تا بهلاکت آدمی چه رسد - تاریخ برامکه.

بر آشفست و سودابه را پیش خواند	گذشته سخنها بدو باز راند
که بی شرمی و بد بسی کرده	فراوان دل من بیازرده
نشاید که باشی تواندر زمین	جز آویختن نیست پاداش این - فردوسی
و ز آن پس بیامد بنزدیک بلخ	بیازرد کس را بگفتار تلخ - فردوسی
ز موبد شنیدستم این داستان	که بر خواند از گفته باستان
که پرهیز از آن کن که بد کرده	که او را ببیپوده آزرده - فردوسی

من اورا نیازدم ازهیچ روی
 ز ره بازگشت آن زمان شاه روم
 ملکه را سیرت حق شناسی او پسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا
 کردم ترا بی جرم و خطا آزدن - سعدی
 گفتا بعون خدای عزوجل هر مملکتی را که بگرفتم رعیتش را نیازدم - سعدی
 علم دانستن قفیز و تقیر
 زد نعره که این چه دوستدار است
 آزدن دوستان نه یار است - امیر خسرو
 - بغضب آوردن، خشمگین کردن:

خدا و جز خدا ازمن بیازارد همه کس در جهانم سرزنش کرد-ویس و رامین
 بر خود بیازردن و بیازردن بر کسی: بخود خشمگین کردن و خشم گرفتن
 بر کسی:

اگر دوست بر خود نیازدمی
 بنا چار دشمن بدر دش پوست
 چنان بر ویس و برویرو بیازرد
 - بریدن، مجروح کردن، خستن، ریش کردن، افکار کردن، جراحت وارد
 آوردن.

چو اندر سری بینی آزار خلق
 یکی تیری افکنند و در ره فتاد
 آزدن آب را: آلودن آن، شستن شوختن و پلیدیهای دیگر در او:
 آبان روز از آب برهیز کن و آب را مازار - اندر زمار اسپندان
 کشیشان هر گز نیازده آب
 بغلها چو مردار در آفتاب - سعدی
 امثال: آزدن دوستان جهل است و کفارت - یمن سهل - سعدی
 کشتن یا خون ریختن چنانکه موی نیازارد، تعبیری مثلی است بمزاح، با
 رفق و ملایمت صوری سخت ترین رنج یا ضرر را بر کسی وارد ساختن:

وصل هم ناز موده که بلطف
 و اسم مصدر یا مصدر دویم آن ازرش است قیاساً، آزدن، نیازر
 آزدنی: از در آزدن، در خور آزدن

آزرده: رنجیده، ملول، رنجه، دلتنگ، آزار دیده، رنج دیده، زیان رسیده
 گر این خواسته زو پذیرم همه
 بسی گشتم آزرده از روزگار
 زمن گردد آزرده شاه و رمه - فردوسی
 بیخشد گناه مرا شهریار - فردوسی

همیشه بد اندیشت آزرده باد
 که آزرده گشته است از تو پدر
 بیغشید از آن رزمگه خواسته
 سران را سپرد آنچه آورده بود
 بدو داد فرزند گم کرده را
 مشو شادمان گر بدی کرده
 آزرده شدن کسی از اختر : نحوست از وی بدو رسیدن :

بناکام رزمی گران کرده شد
 - خسته، مجروح، متاثری، مصدوم، متألم :

زخون در کفش خنجر افسرده بود
 گرت رای بیند چو شیر ژبان
 بدان تا که را برده روزگار
 تو گر پیش شمشیر مهر آوری
 سر خصم اگر بشکنند مشت تو
 - غضب گرفته، بخشم آمده :

چون منصور بن شست حیلت کشتن ابو مسلم کرد که از وی برادر (یعنی سفاح) آزرده بود - تاریخ سیستان

از او پاک یزدان چو شد خشمناک
 که آزرده شد پاک یزدان از وی
 همی خواست تا بر پسر شهریار
 پدر گردد آزرده زو در جهان
 آزرده پشت : چاروائی که پشت او خسته و وریش شده باشد، مجازاً پیری پشت بنخم کرده

آزرده پشتی : چگونگی و صفت آزرده پشت ،

آزرده جان : آزرده خاطر ،

آزرده جانی : چگونگی و صفت آزرده جان

آزرده خاطر : رنجیده

آزرده خاطری : حالت و چگونگی آزرده خاطر

آزرده دل : آزرده جان ،

اگر بر نخیزد به آن مرده دل

آزرده دلی : چگونگی و صفت آزرده دل ،

آزرده کردن : رنجانیدن، آزرده کردن : آزرده کردن بو عبدالله از همه

زشت تر بود - بیهقی

- خستن بنیش

گوئی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا - ناصر خسرو

آزرده کرد کژدم فربت جگر مرا

بعضی تضمینهای حافظ

تضمین اشعار فارسی

(دنباله شماره پیش)

بقلم استاد علامه آقای

محمّد فروزی

کب - غزل شماره ۳۴۹ که مطلع آن اینست:

دوش سودای رخت گفتم ز سر بیرون کنم گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم

بیت پنجم این غزل چنین است:

ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی ربع را بر هم زخم اطلال را جیحون کنم

مصراع دوم این بیت تقریباً بعین کلمات ولی با تغییر وزن از هزج برمل مأخوذ

است از بیت دوم این قصیده معروف معزی:

ای ساربان منزل مکن جز بر ۱ دیار یار من

تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

ربع از دلم بر خون کنم اطلال را جیحون کنم ۲

خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

۱ - چنین است در المعجم فی معایر اشعار المعجم ص ۳۶۱ و ۳۸۲ ، ولی در دیوان

مطبوع معزی بتوسط آقای اقبال ص ۵۹۷ : در دیار

۲ - چنین است این مصراع در المعجم ص ۳۶۱ ، و این روایت مطابق تراست با تضمین

حافظ ، ولی در دیوان مطبوع او ص ۵۹۷ :

ربع از دلم بر خون کنه خاک دمن گلگون کنم

اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن ،

و این قصیده از قصاید بسیار مشهور معزی است و تمام آن در دیوان شاعر مزبور که باهتمام آقای عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۱۸ در طهران بطبع رسیده در ص ۵۹۷ - ۵۹۹ مثبت است،

کج - غزل شماره ۳۹۳ که مطلع آن اینست :

منم که شهره شهرم بهش و ز زیدن منم که دیده نیالوده ام بید دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن
مصراع اول این بیت اخیر با اندک تصرفی و با تغییر صیغ افعال از غیبت بتکلم مأخوذ
است ازین بیت سعدی در یکی از قصائد خود که مطلعش اینست:
توانگری نه بمالست پیش اهل کمال که مال تالب گور است و بعد از آن اعمال
و در اثناء قصیده گوید:

بزرگوار خدایا بحق مردانی که عارفان جمیل اند و عاشقان جمال
مبارزان طریقت که نفس بشکستند بزور بازوی تقوی و للحر و بر جمال
یقد سون له بالخفی و الاعلان یسبحون له بالغدو و الاصال
مراد نفس ندادند ازین سرای غرور که صبر پیش گرفتند تا بوقت مجال
قفا خورد و ملامت برند و خوش باشند شب فراق بسامید بامداد وصال
محل شاهد ما مصراع اول این بیت اخیر است ،

گد - غزل شماره ۴۷۰ که مطلعش اینست :

سینه مالا مال در دست ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی بجان آمد خدا را همدمی
بیت ما قبله آخر این غزل چنین است:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
کلمات « بوی جوی مولیان آید همی » بعین عبارت تضمین مصراعی است از
قصیده مشهوری از رودکی که مطلع آن اینست :

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و در شتی راه او زیر پایم پر نیان آید همی

و عده از ابیات این قصیده (که گویا فقط همانهاست که ازین قصیده فریده باقی مانده) با حکایت ممتع راجع باین ابیات رود کی در چهار مقاله عروضی سمرقندی ص ۳۱ - ۳۴ از چاپ لیدن مذکور است - و جوی مولیان ضیاعی بوده است در بیرون شهر بخارا بسیار با نزهت و ملوک سامانیه در آنجا کاخها و بوستانها ساخته بوده اند،

که - غزل شماره ۴۷۴ که مطلع آن اینست :

هوا خواه توام جاننا و میدانم که میهانی

که هم نا دیده می بینی و هم ننوشته میتوانی

بیت اخیر این غزل چنین است :

خیال چنبر زلفش فریبت میدهد حافظ نگر تا حلقه اقبال نا ممکن نجنبانی

مصراع دوم این بیت اخیر بعین عبارت تضمین مصراعی است از انوری در

این قطعه که ذیلاً تمام آن نقل میشود :

نگر تا حلقه اقبال نا ممکن نجنبانی سلیمان ابلها لابل که معروما و مسکینا

سنائی گر چه از وجه مناجاتی همی گوید بشعرا ندر زحرص آنکه یابد دیده بینا

که یارب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت چنان کز وی بر شک آید روان بو علی سینا ۲۱

۱ - این قطعه بعلاوه نسخه چاپ تبریز از دیوان انوری با چهار نسخه خطی دیگر

از همان دیوان که سه نسخه از آنها متعلق است بکتابخانه ملی طهران و یکی دیگر متعلق باقای عباس اقبال آشتیانی مدیر این مجله مقابله شده،

۲ - این بیت از قصیده معروفی است از سنائی که مطلع آن اینست :

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

و یکی دو بیت قبل و بعد از بیتی که آنرا تضمین نموده از قرار ذیل است :

بدل تندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی همی خواهم بهر ساعت چه در سر آ چه در ضر آ

که یارب مر سنائی را سنائی ده تو از حکمت چنان کز وی بر شک آید روان بو علی سینا

مگردانم در این عالم ز بیش آزی و کم عقلی چورای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا

ز راه رحمت و رأفت چو جان پاک معصومان مرا از زحمت تنها بکن پیش از اجل تنها

زبان مختصر عقلم بیند اندر جهان بر من که تا چون خود نغو انندم حریم و مفسدور عنا

ولیکن از طریق آرزو بختن خرد داند که بابخت زمرّد بس نیاید کوشش مینا
بروجان پدرتن در مشیت ده که دیر افتد ز یا جوج تمنی رخنه در سده ولو شینا
باستعداد یابد هر که از ما چیز کی یابد نه اندر بدو فطرت پیش ازین کان الفتی طینا
بلی از جاهد و ایک سز بدست تست ازین رشته ولیک از جاهد و ا هم بر نخیزد هیچ بی فینا

در آخر بیت پنجم «ولو شینا» بکسر شین و سکون یا: مثناة تحتانیه مخفف
«ولو شینا» است بهمزّه ساکنه بعد از شین که تخفیفاً همزه قلب بیاء همده مانند استیناف
و استیدان و استیصال مثلاً که در اصل استیناف و استیدان و استیصال بوده با همزه
و «ولو شینا» تلمیح است بآیه قرآن «ولو شینا لا تیمنا کل نفس هداها ولکن حق
القول منی لا ملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین» (۱۳:۳۲) - و عبارت «کان الفتی
طینا» در آخر بیت ششم ظاهراً اشاره است باحدیث منقوله در باب خلقت حضرت
آدم که بمقتضای آن احادیث خداوند خاکی را که با آن گل آدم را سرشت از جمیع
نقاط مختلفه زمین برداشت نه از یک نقطه مخصوصی از آن و بدان جهت است (بمقتضای
آن احادیث) که این همه اختلاف در الوان و طبایع و اخلاق بنی آدم پدید آمده است،
و عین عبارت یکی از این احادیث محض نمونه نقلاً از تاریخ طبری و ابن الاثیر از
قرار ذیل است: «عن ابي موسى الأشعري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الأرض فجاء بنو آدم على قدر الأرض جاء
منهم الأحمر والأسود والأبيض وبين ذلك والسهل والحزن والغيبث والطيب، ثم
بليت طينة حتى صارت طينا لازباً ثم ترکت حتى صارت حمأ مسنوناً ثم ترکت حتى

۱ - تنبيه - در شماره ششم از این مجله صفحه ۶۵ سطر ۱۱ در تعریف صنعت تلمیح
کلمات «یا آیه از قرآن» بعد از «بشعری مشهور» از قلم افتاده است خوانندگان تصحیح
فرمایند - عدّه کثیری از امثله این نوع تلمیح یعنی اشاره بآیه از آیات قرآن بدون ذکر
خود آیه در انوار الربیع مرحوم سید علی خان مدنی ص ۵۲۹ - ۵۳۲ مذکور است رجوع
بدانجا شود.

۲ - حمأ بفتحتین و در آخر همزه یعنی گل سیاه بد بوی، و مسنون یعنی بوی ناک
و متعفن، و قوله تعالی من حمأ مسنون قال ابو عمرو ای متغیر منتن (منتهی الارب
و لسان العرب).

صارت صلصالاً» (طبری ۱: ۶۲، و ابن الاثیر ۱: ۱۰)، و کلمات «جاهدوا» و «فینا» در بیت اخیر قطعه انوری تلمیح است بآیه «والذین جاهدوا فینا لنهتدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین» (۶۹: ۲۹).

کو - ص ۳۵۷ از چاپ وزارت فرهنگ، در ساقی نامه:

همان منزلت این جهان خراب که دیدست ایوان افراسیاب
همان مرحله است این بیابان دور که گم شد درو لشکر سلم و تور
این دو بیت را مرحوم رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاج ۱ ص ۱۳۹ در خاتمه منتخباتی که از گرشاسب نامه اسدی بدست داده ذکر کرده است، ولی در نسخه گرشاسب نامه چاپی که آقای حبیب یغمائی در سنه ۱۳۱۷ شمسی از روی هشت نسخه خطی از کتاب مزبور در طهران بطبع رسانیده است اصلاً و ابداً ازین دو بیت اثری و نشانی نیست سهل است که تمام قسمت اخیر این منتخبات مرحوم هدایت از ص ۱۳۵ الی ص ۱۳۹ از جلد اول مجمع الفصحاج راجع بحکایت رعد غماز و شمس بانو بکلی از گرشاسب نامه چاپ آقای یغمائی مقفود است، و از این فقره یعنی از مقفود بودن این فصل از جمیع نسخ هشت گانه گرشاسب نامه که اساس طبع آقای یغمائی بوده تقریباً بیقین می پیوندد که این فصل تماماً الحاقی است بگرشاسب نامه و فقط در نسخه که مرحوم هدایت از آن کتاب در دست داشته موجود بوده لاغیر،

تکمله

پس از انتشار قسمت راجع بتضمینات عربی خواجه در شماره پنجم و ششم «یادگار» یکی از دوستان نزدیک اینجانب باضرار از نگارنده این سطور خواهش نمود که بمناسبت امثله تضمینات عربی خواجه حکایت خرافی ذیل را که سودی ۲ شارح

- ۱ - طین صلصال گل خشک که بانگ کند مانند سفال نو، یا گل بدبو (منتهی الارب).
- ۲ - سودی که اسم او را تاکنون نتوانسته ام معلوم کنم یکی از فضلیای مسلمانان ایالت بوسنه (از ولایات قدیم عثمانی و یوگوسلاوی حالیه) بوده و در ادبیات عرب و فارسی بدی طولی داشته و شرحی مبسوط بترکی عثمانی بر دیوان خواجه نگاشته که تاریخ اتمام آن بتصریح خود مؤلف در سنه هزار و سه هجری (سال غج) بوده و این شرح در سنه ۱۲۵۰ هجری قمری در بولاق مصر در سه جلد بزرگ بطبع رسیده است، برای مزید اطلاع از شرح احوال او رجوع شود بفرست نسخه ترکی موزه بریطانیه در لندن از ربو ص ۱۵۸ - ۱۵۹ که خلاصه از آن در مقدمه راقم این سطور بر دیوان خواجه طبع وزارت فرهنگ در سنه ۱۳۲۰ شمسی در طهران من فز - فح مسطور است.

معروف دیوان خواجه بتر کی در شرح این بیت الا یا ایها الساقی ادر کأساً وناولها الخ ذکر کرده برای اینکه خوانندگان حمل بر غفلت یا عدم اطلاع شما از آن حکایت نکنند بر آن فصل علاوه نمائید، این جانب نیز فقط محض امثال استدعای آن دوست گرامی خواهش ایشان را اجابت کردم ولی چون این حکایت بی نهایت عامیانه و سخیف است و بکلی بی اصل و مجعول بنظر میآید با کمال کسراحت قلب متعرض ذکر آن شدم، و اینک ذیلاً ما ترجمه تحت اللفظی عبارت سودی را در ص ۳ از جلد اول شرح مزبور عیناً نقل میکنیم و سپس ملاحظات خود را بر آن میافزائیم:

ترجمه کلام سودی

« الا یا ایها الساقی ادر کأساً وناولها، این مصراع بیت دوم است از قطعه یزید بن معاویه در بحر هزج و اصل آن قطعه اینست:

انا المسموم ما عندی بتریاق و لاراقی
ادر کأساً وناولها الا یا ایها الساقی

و خواجه دو مصراع بیت دوم این قطعه را برای اینکه با قافیه غزل خود مطابق آید تقدیم و تأخیر نموده و آنرا بطریق تضمین در اشعار خود درج کرده است، و باین جهت بعضی از شعرا به خواجه اعتراض کرده اند از جمله اهلی شیرازی ۲ گفته:

۱- در حاشیه ذیل صفحه ۷۱ از شماره ششم این مجله گفتیم که بحر هزج سالم در عربی همیشه مرتب است یعنی بروزن چهار مفاعیلن است و در فارسی همیشه مشن است یعنی بروزن هشت مفاعیلن، و لهذا هر مصراعی ازین بحر در فارسی يك بیت در عربی محسوب میشود و بالعکس یعنی يك بیت از آن در عربی يك مصراع است در فارسی.

۲- متوفی در سنه نهصد و چهل و دو هجری، رجوع شود بمجالس المؤمنین در مجلس زدهم و هفت اقلیم و آتشکده هر دو در عنوان «شیراز» و حبیب السیر جزو ۴ از جلد ۳ ص ۱۱۲ (بدون تاریخ وفات)، و فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه از ریو ص ۶۵۷، و در دو مأخذ اول این مصراع را ماده تاریخ فوت او نگاشته اند: پادشاه شعرا بود اهلی (= ۹۴۲).

<p>گفتم ای در فضل و دانش بی مثال با وجود این همه فضل و کمال مال کافر هست بر مؤمن حلال</p> <p>بنوعی کش ۳ خرد زان عاجز آید که در دیوان نخست از وی سر آید حلال است ه و در او قبلی نشاید</p>	<p>خواجه حافظ را شبی دیدم بخواب از چه بستی بر خود این شعر یزید گفت واقف نیستی زین مسئله و کاتبی نیشابوری ۲ گفته :</p> <p>عجب در حیرتم از خواجه حافظ چه حکمت دید در شعر یزید او اگر چه مال کافر بر مسلمان</p>
--	--

۱ - در اصل سودی سهواً « بی حساب » بر قوم است ولی در پشت يك نسخه خطی مدرسه سپهسالار بطرز متنی .

۲ - متوفی در سال ۸۳۸ یا ۸۳۹ هجری ، رجوع شود بتذکره دولتشاه سمرقندی و مجالس المؤمنین در مجلس دوازدهم و مجمع الفصحاء و ریاض العارفین و فهرست ریو ص ۶۳۷ ، ولی در کشف الظنون در عنوان « دیوان کاتبی » - سنه ۸۴۴ ، و آن بدون شبهه سهواً است ، و در حبیب السیر جزو ۳ از جلد ۳ ص ۱۴۹ : « سنه ۸۹۳ » که قطعاً سهواً نسخ است بجای ۸۳۹ یعنی بتقدیم و تاخیر دو رقم ۳۹ .

۳ - استعمال ضمیر مفعولی شین در اینجا غلط فاحش است زیرا که « کش » بمعنی « که او را » است پس این مصراع باین جمله تحلیل میشود : « بنوعی که او را خرد از آن عاجز آید » و واضح است که این عبارت هیچ معنی ندارد ، و این استعمال بی محل و غلط « کش » در اینجا خود یکی از قرائن و اوضعه است که این ابیات از کاتبی نیشابوری که یکی از افاضل شعر بوده نیست و اختراع يك عامی جاهل نادانی است که حتی فارسی معمولی را نیز نمیدانسته است .

۴ - گوینده این ابیات گویا نمیدانسته که خواجه خود دیوان خود را جمع نکرده بوده بلکه یکی از دوستان او بعد از وفات او این عمل را انجام داده بوده و الا نمیگفت :

چه حکمت دید در شعر یزید او
که در دیوان نخست از وی سر آید
چه « نخست » بودن غزل الایا یا ایها الساقی بنا بر این کار خود حافظ واضح است که نیوده بلکه کار جامع دیوان او بوده ، و این نیز دلیل دیگری است که این ابیات از کاتبی نیشابوری که خود معاصر حافظ با بسیار قریب العصر با او بوده نباید باشد .

۵ - این بیت تقریباً صریح است که اشاره است بجوابی که حافظ (بزعم ناقل این حکایت) در خواب باهلی شیرازی داده بوده که :

گفت واقف نیستی زین مسئله
مال کافر هست بر مؤمن حلال
و از اینجا معلوم میشود که گوینده این ابیات خیال نمیکرده که عصر کاتبی مؤخر از عصر اهلی نیشابوری بوده و حال آنکه وفات کاتبی صد و سه سال قبل از وفات اهلی بوده است ! (وفات کاتبی چنانکه سابق گفتیم در سنه ۸۳۹ بوده و وفات اهلی در سنه ۹۴۲) ، و این باز قرینه دیگری است که این ابیات سخیف از کاتبی نیشابوری نیست .

ولی از شیر عیبی بس عجیب است که لقمه از دهان سگ رباید ،
 انتهى کلام سودی ، و این حکایت چنانکه در فوق گفته شد فوق العاده
 واهی و سخیف و عامیانه است و تقریباً بنحو قطع و یقین میتوان گفت که بکلی
 معمول و ساختگی است و راقم سطور (بدون ادعای استقراء کامل) بافحص
 بلیغ از مدتهای متمادی باینطرف در غالب کتب متداوله راجع بادیات عرب
 و اشعار عرب و اخبار عرب و کتب تواریخ و رجال تا آنجا که در طهران دسترسی
 باین قبیل کتب ممکن است مانند اغانی ابوالفرج اصفهانی و کامل مبرد و عقد
 الفرید ابن عبدربه و طبقات الشعراء جمعی و کتاب الشعر و الشعراء ابن قتیبه و
 معارف و عیون الاخبار همان مؤلف و کتاب الفهرست ابن الندیم و بیان و تبیین
 جاحظ و کتاب الحیوان همو و دیوان المعانی و صناعتین هر دو از ابو هلال عسکری
 و معجم الشعراء مرزبانی و مختلف و مؤلف آمدی و امالی سید مرتضی و معجم الادبا
 و معجم البلدان هر دو از یاقوت و محاضرات راغب و حماسه ابو تمام و تاریخ طبری و
 مروج الذهب مسعودی و تاریخ ابن الاثیر و تاریخ ابوالفداء و ابن خلکان و فخری و
 تجارب السلف و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و تاریخ الخلفاء سیوطی و بسیاری
 از کتب دیگر از همین قبیلها مطلقاً و اصلاً بوجه من الوجوه ازین دو بیت عربی
 منسوب بیزید بن معاویه در هیچ جا نشانی و اثری و خبری نیافتیم .

۱ - در کتب مفصلة الاسامی در فوق در بعضی از آنها اصلاً و ابدأ شعری از یزید مروی
 نیست ، و در بعضی دیگر کمابیش عده از اشعار یزید مذکور است و این قسم اخیر عبارت
 است از کتب ذیل : کتاب الحیوان جاحظ و عقد الفرید و مروج الذهب و اغانی و دیوان المعانی
 و ابن خلکان (در شرح احوال محمد بن عمران مرزبانی که اولین کسی بوده که دیوان یزید
 را جمع کرده بوده و ابن خلکان گوید من از شدت میلم باشعار یزید تمام این دیوان را که
 تقریباً سه جزوه میشده حفظ کرده بودم ، و نیز در شرح احوال علی بن محمد طبری معروف
 به کیاهراسی که برعکس «حجة الاسلام» غزالی که لعن یزید را حرام میدانسته او صریحاً
 واضحاً فتوی بجواز لعن یزید داده بوده و بعضی اشعار او را باین مناسبت در فتوای خود
 نقل کرده است) و معجم البلدان و معجم الادباء و ابن الاثیر و کتاب الفخری و تجارب السلف
 و لسان العرب در مواضع متعدده و تاریخ الخلفاء سیوطی و شرح الفیه همو در اعراب جمع مذکور
 سالم که این بیت یزید را با استشهاد آورده :

و لها بالمطرون اذا اكل النمل الذي جمعا

و در معجم البلدان در عنوان «مطرون» بقیه این ابیات را نیز ذکر کرده است ، ولی
 (تکرار میکنم) در هیچیک از ماخذ مذکوره بدون استثنا تا آنجا که من تتبع کرده ام مطلقاً
 و اصلاً از دو بیت محل گفتگوی ما یعنی انا السموم ما عندی الخ اثری و نشانی نیافتیم .

و من فوق العاده مستبعد میدانم که در تمام این مدت طویل از صدر اسلام تا قرن دهم هیچیک از این همه رواة اخبار و اشعار عرب و مؤلفین این همه کتب متکثره متنوعه راجع بادیات عرب از وجود این اشعار منسوب بیزید که سودی نقل کرده مطلع نشده باشند و فقط در اواسط قرن دهم یا نهم این مسئله کشف شده باشد آنهم در ترکیه آنهم مطلقاً و اصلاً بدون ذکر هیچ سندی و مدرکی و مأخذی حتی مأخذ ضعیف غیر معتبری، و گمان نمیکنم هیچ انسان هائل منصفی که کمترین انسی بسیره علما و متبعین در طرز جمع آثار و اخبار متقدمین داشته باشد در مجعول بودن این اشعار منسوب بیزید و ساختگی بودن اصل تمام این حکایت سخیف رکیک عامیانه که تار و پود آن همه از دروغ صرف بافته شده آنهم دروغهای بسیار بیمزه بازاری ادنی شکمی و تردیدی اورا دست دهد،

و از طرف دیگر در صحت انتساب دو قطعه مذکور در فوق باهلی شیرازی و کاتبی نیشابوری که سودی بدو شاعر مزبور نسبت داده نیز محل کمال شک و تردید است و در هر صورت ما آن دو قطعه را در سه نسخه از دیوان اهلی و یک نسخه از دیوان کاتبی که در طهران دسترسی بآنها داشتیم بهیچوجه نیافتیم، و با احتمال بسیار قوی این دو قطعه نیز بکلی ساختگی و مجعول است و بغرضی از اغراض در دهان دو شاعر مزبور نهاده شده است، گرچه اگر هم ساختگی نبود باز از نقطه نظر تاریخ و صحت نقل روایات هیچ چیز از خواب و رؤیا ثابت نمیشود آنهم رؤیای شعراء خیال باف که غالباً در حل بعضی مسائل معوقه که در بیداری حل آنها برای ایشان مشکل است بخواب متوسل میشوند، مثلاً در همان دیوان کاتبی نیشابوری متعلق باقای

۱ - از این سه نسخه دیوان اهلی شیرازی دو نسخه متعلق بکتابخانه مجلس است و یک نسخه متعلق بقاضی دانشمند آقای سعید نفیسی، و این نسخه اخیر در ماه ذی القعدة سنه ۹۷۲ کتابت شده، و یک نسخه دیوان کاتبی نیشابوری نیز متعلق باقای سعید نفیسی است، و تتبع در این چهار نسخه را آقای دکتر محمد معین از جوانان بسیار فاضل متبع مدقق با ذوق این عصر بتقاضای این جانب نموده اند و از اینراه راقم این سطور را رهین امتنان خود کرده اند.

سعید نفیسی قطعه ذیل دیده شد که بمقتضای آن شاعر مزبور یعنی کاتبی نیشابوری در حق شاعر معاصر خود خواجه عصمت بخاری [متوفی در سنه ۸۲۶] خوابی دیده و قطعه اینست:

خواجه خسرو را علیه الرحمه شب دیدم بنخواب

گفتمش عصمت ترا يك خوشه چین خرمن است

شعر او چون بیشتر شهرت گرفت از شعر تو

گفت با کی نیست شعر او همان [شعر] من است

و نیز حکایت ممتع ذیل که قاضی نورالله شوشتری در مجلس دوازدهم از مجالس المؤمنین در ضمن شرح احوال سلمان ساوجی ذکر کرده از همین قبیل است:

«مولانا نظام استرآبادی ۱ در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جای با صفائی است و شخصی ایستاده و در فکر افتاده بحسن کیاست دانستم که کیست پیش رفتم و سلام کردم سر بر آورد و علیک گفت گفتم که شما سلمان ساوجی نیستید گفت هستم فقیر را التفات نموده پیش طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت رحمت بر تو باد که بوادی قهاید را چابکانه طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و مشفقانه توجه نمود، با وجودی که او چنین ملایمت را مرعی داشت فقیر گفتم کمینه را بلازمان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نمیدانم که شما اشعار مردم را تصرف کرده اید بی اشعار بضمین و این شعار را سرقه میکویند گفت کجا گفتم از جمله در تعریف عمارت گفته اید:

این آن اساس نیصت که گردد خلل پذیر لودکت الجبال او انشقت السما ۲

۱ - مولانا نظام استرآبادی از شعراء او آخر قرن نهم و اوایل قرن دهم است و در سنه ۹۲۱ نهصد و بیست و یک وفات یافته و ترجمه احوال او در همان مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری در مجلس دوازدهم صفحه ۵۱۰ از چاپ طهران مسطور است.

۲ - این مصراع از جلی غرjestانی است در قصیده معروف او بمطلع:

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا وزهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

و بیتی که مصراع مزبور مأخوذ از آنست اینست:

مرد آن بود که دست ندارد زدوستی لودکت الجبال او انشقت السما

و بجای دکت « بست » نیز روایت شده که هر دو تقریباً بیک معنی است یعنی ریزه ریزه شود و خاک کرده شود کوهها..

فرمودند که چرا اعتراض بر مولانا عبدالرحمن جامی نمیکنید که او از همین قصیده مصراعی را اخذ کرده: (کالبدر فی الدجنة و الشمس فی الضحی ۱) بقادری که سماوات بی ستون برپاست بقدرتش و علی کل مایشاء قدیر که فقیر مصراعی که خوانده نشنیده بودم چون بیدار شدم و تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده بودند، «انتهی کلام مولانا نظام، و باز از همین قبیل است دو بیت ذیل از پسر عمعق بخاری شاعر معروف در حق سوزنی که دولت شاه سمرقندی در تذکره خود باو نسبت داده:

دوش در خواب دیدم آدم را دست حوا گرفته اندر دست

گفتمش سوزنی نبیره تست گفت حوا بسه طلاق ار هست

باری چون این حکایت راجع بشعر یزید و تضمین نمودن خواجه بیتهی از آنرا که سودی در شرح بیت الایا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها نقل کرده تا آنجا که من اطلاع دارم در هیچ مأخذی از ماخذ ایرانی که از حافظ یا از اشعار او بحث کرده اند مانند تذکره دولت شاه و نفحات الانس جامی و بهارستان هم و حسیب السیر و هفت اقلیم و مجالس المؤمنین و سفینه الاولیاء و آتشکده و ریاض العارفین و مجمع الفصحی و فارسنامه ناصری مذکور نیست و برای اولین بار در شرح سابق الذکر سودی بر دیوان خواجه (یعنی در ایک مأخذی که در ترکیه عثمانی در حدود سنه هزار هجری تألیف شده) دیده میشود و اصل خود حکایت نیز چنانکه مکرر گفته ایم جنبه بسیار عامیانه سخیف رکیک خشن خارجی غیر ایرانی بروجنات آن لایح است از روی مجموع این مقدمات و امارات و قراین اینجانب احتمال بسیار قوی میدهم بلکه تقریباً قطع و یقین دارم که اصل این حکایت را با این اشعار عربی و فارسی تماماً در همان حوالی عصر سودی یعنی در قرن دهم یا نهم هجری پس از انتشار عالمگیر روز افزون دیوان خواجه و نفوذ آن در بلاد عثمانی مابین طبقه ادبا و فضیلا آن طایفه و اقبال عامه ارباب ذوق

۱ - این مصرع نیز ما خود از همان قصیده جبلی غرستانی است و تمام بیت اینست:

با خاطر منیرم و برای روشنم کالبدر فی الدجنة و الشمس فی الضحی

و بجای کالبدر «کالبرق» نیز روایت شده.

اتراك بمطالعه آن و حفظ آن و تقلید آن و تعلیق شروع متعدده بر آن مانند شروع شمعی و سروری و سودی بعضی از متعصبین علما و فقهای اهل ظاهر آن جماعت برای تحذیر مردم از مطالعه دیوان حافظ و توهین او در انظار عامه و تقلیل شأن او و اهمیت او که اولین بیت اولین غزل دیوان خود را بزعم تظاهری ایشان از شعر منفورترین جمیع مردم دنیا در انظار عامه مسلمین (باستثناء بعضی از اهالی شامات که هنوز تمایلات قدیمی مهر و محبت نسبت بامویان در اعماق قلوب متعجب ایشان ثابت و راسخ مانده) یعنی یزید بن معاویه اخذ نموده این حکایت سخیف و این اشعار سست خنک را عالماعامداً جعل کرده و نسبت آنرا بیزید داده و مابین مردم منتشر نموده اند، و یکی از قرآینی که علمای مذهبی عثمانی در آن از منہ مردم را از مطالعه دیوان حافظ منع و تحذیر می نموده اند صورت استفتا و فتوای ذیل است که در اواسط قرن دهم کسی از مفتی قسطنطنیه ابوالسعود افندی بن محیی الدین محمد بن مصطفی عمادی حنفی ۱ متوفی دو سنه ۹۸۲ استفتا نموده و او جواب داده و عین این سؤال و جواب را حاجی خلیفه در کشف الظنون در عنوان «دیوان حافظ» نقل کرده است و ما نیز ذیلاً عین همانرا با ترجمه تحت اللفظی فارسی آن نقل می نمایم :

۱ - ابوالسعود بن محیی الدین محمد بن مصطفی عمادی حنفی در ماه صفر سنه ۸۹۶ یا ۸۹۸ در قریه اسکلیب از نواحی قسطنطنیه متولد شد و مادر او برادر زاده شیخ علی قوشچی صاحب فارسی هیئت و شرح تجرید خواجه نصیر طوسی است ، و در سنه ۹۵۲ از جانب سلطان سلیمان اول معروف بقانونی بسمت مفتی قسطنطنیه منتصب گردید و مدت سی سال تمام تا آخر عمر در آن وظیفه باقی بود و در اوایل جمادی الاولی سنه ۹۸۲ نهصد و هشتاد و دو وفات یافت ، و وی صاحب قصیده میمیة معروفی است دارای ۹۴ بیت که مطلع آن اینست :

ابعد سلیمی مطلب و مرام و غیر هواها لوعه و غرام

و شیخ بهائی در اوایل کشکول قسمت عمده این قصیده را نقل کرده و همچنین در عقد المنظوم و نور السافر در هر کدام مقداری از ابیات این قصیده مذکور است ، و نیز صاحب ترجمه را تفسیری است موسوم به «ارشاد العقل السلیم الی مزایا الكتاب الکریم» که مکرر در مصر بطبع رسیده است ، برای مزید اطلاع از ترجمه حال او رجوع شود بقصد المنظوم فی ذکر افاضل الروم در هامش ابن خلکان طبع مصر سنه ۱۳۱۰ ج ۲ ص ۲۸۲ - ۳۰۵ ، (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

صورت فتوی

زید دیوان حافظ حنفته لسان غیب در دیسه عمرو و لسان غیب دیمک خطادر حتی رئیس علما عدم قرائتنه فتوی ویرمشر دیسه مزبور زید رئیس علمایه سوء ادب ایدوب اول انک نه اغزی قاشیغیدر بو ذوقیاتدن در دیسه شرعاً زیده نه لازم اولور

الجواب

حافظك مقالاتنده چوقلق حکم ذایقه و نکت فایقه دن کلمات حق واقع اولمشر لکن تضاعیفنده نطق هر یعت شریفه دن بیرون خرافات وار در مذاق صحیح اولدر که بریتی برندن فرق ایدوب سم افعی یی تریاق نافع صنمیوب مبادی ذوق نعمتی احراز و اسباب خوف الیمدن احتراز ایلیه ، کتبه الفقیر ابوالسعود عفی عنه»

ترجمه *

صورت فتوی

زید در خصوص دیوان حافظ اگر بگوید که این دیوان لسان غیب است و عمرو [در جواب زید] بگوید لسان غیب گفتن خطاست حتی رئیس علما فتوی داده است دیوان او را ننخوانند ، زید مزبور بر رئیس علما سوء ادب نموده و بگوید این امر باب دهان او نیست این فقره از ذوقیات است ، در این صورت بزید شرعاً چه لازم می آید؟ ،

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

والنورالساغر فی اخبار القرن العاشر از شیخ عبدالقادر بن عیدروس طبع بغداد ص ۲۳۹ - ۲۴۱ (که غلط بسیار بزرگی از ناسخ یا طابع در تاریخ وفات او در این کتاب روی داده و وفات او در جزو حوادث سنه ۹۵۲ درج شده با وجود اینکه خود مؤلف ماده تاریخ وفات او را بطبق عموم مورخین مطابق سنه ۹۸۲ بدست داده است) ، و الفوائد البیه فی طبقات الحنفیه طبع مصر ص ۸۱ - ۸۲ ، و اعلام زرکلی ص ۳۶۸ ، و معجم المطبوعات العربیه ص ۳۱۵ - ۳۱۶ (با غلطهای زیاد) ، و شرح احوال بدرش شیخ محیی الدین محمد اسکلیبی متوفی در سنه ۹۲۰ در شقائق النعمانیه فی علماء الدولة العثمانیه در هامش ابن خلکان ج ۱ ص ۳۸۲ - ۳۸۵ و نیز در الفوائد البیه ص ۲۰۵ مسطور است .

✚ - ترجمه این صورت استفتا و فتوی از ترکی عثمانی بفارسی بقلم فاضل دانشمند و دوست عزیز ما آقای حاج اسمعیل آقا امیرخیزی از فضلای مشهور آذربایجان مدظله العالی است که بغواش راقم این سطور حضوراً برای اینجانب نموده اند ، موقع را مقتنم دانسته از الطاف بی نهایت ایشان نسبت باین ضعیف نهایت تشکر و سپاسگزاری اظهار مینمایم .

جواب

در مقالات حافظ بسیاری از حکم ذایقه [کذا] و نکات فایده و کلمات حقه موجود است لکن در تضاعیف آن خرافات خارج از نطاق شریعت شریفه نیز هست مذاق صحیح آنست که بیستی را از بیت دیگر فرق داده سم افعی را تریاق نافع نشمرند نعمت مبادی ذوق را احراز و از اسباب خوف الیم احترام نمایند، کتبه الفقیر ابو السعود عفی عنه ،

و بعلاوه همه اینها من احتمال بسیار قوی میدهم که دو بیت مصنوعی منسوب بیزید که سودی ذکر کرده یعنی :

انا المسموم ما عندی	بتریاق ولا راقی
ادرکاساً و ناولها	الا یا ایها الساقی

هم از حیث وزن و هم از حیث قافیه و هم از حیث مضامین و طرز ادا و هم بالاخره از حیث استعمال بعضی از عین همان تعبیرات و کلمات از روی غزل ملمع ذیل سعدی در بدایع ساخته شده و سازنده آن از همه حیث از آن غزل باصطلاح اروپائیان «ملمع» شده است ، بعضی از ابیات غزل مشارالیه سعدی که کمال مشابهت با دو بیت مزبور منسوب بیزید دارد از قرار ذیل است :

بیان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی	بصد دفتر نشاهد گفت حسب الحال مشتاقی
اخلاقی و احبابی ذروا من حبه مابی	مریض العشق لایبری ولایشکو الی الراقی
قم املاً و اسقنی کاساً و دع مافیه مسموماً	اما انت الذی تسقی فعین السم تریاقی
سعی فی هتکی الشانی ولما یدر ما شانی	انا المجنون لا اعبا باحراق و اغراق

ملاحظه شود کلمات و تعبیرات الراقی و تریاقی و اسقنی کاساً و مسموماً و انا المجنون که بعضی لفظاً و بعضی معنی عین همان الفاظ و تعبیرات دو بیت منسوب بیزید است .

(پایان مقاله راجع به تضمین های حافظ)

۱ - با پترزبورگ یا قسطنطنیه؟

تألیف آقای عبدالحسین هژیر ، ۱۰۰ صفحه متن بخط شکسته نستعلیق بسیار خوش و دو صفحه مقدمه بحروف ، چاپ و گراور لندن سال ۱۳۲۲ شمسی .
 این کتاب لطیف که آقای هژیر آنرا در بیان تاریخ روابط بین ایران با دودربار پترزبورگ و قسطنطنیه از ابتدای ظهور صفویه تا مرگ نادر شاه (۹۰۶ - ۱۱۶۰) نوشته اند جلد اول است از سه کتابی که ایشان در تاریخ روابط سیاسی ایران در آن مدت زمان با عثمانی و روسیه و فرانسه و انگلیس تألیف کرده اند .
 دو جلد دیگری « باپاریس بالندن » دیگری: « با پترزبورک بالندن » عنوان خواهد داشت . جلد اول که بتازگی منتشر شده یعنی با پترزبورک یا قسطنطنیه ؟ شامل يك مقدمه است (۱ - ۲۶ صفحه) و سه فصل ، فصل اول (۲۷ - ۵۱) در تاریخ روابط ایران با روس و عثمانی در عهد صفویه ، فصل دوم (۶۲ - ۷۴) در تاریخ همین روابط در فاصله بین ظهور و جلوس نادر شاه و فصل سوم (۷۴ - ۱۰۰) شرح روابط مذکور است در ایام سلطنت نادر . این کتاب با وجود اختصار و صغر حجم حاوی اطلاعات نفیسی است . آقای هژیر چنانکه در مقدمه اشاره کرده اند چنین عقیده دارند : « که از دوره صفویه تا ختام کار قهرمان افشار در هر بار که دولت ایران از خداوندگار قسطنطنیه بریده و بآفریدگار پترزبورگ یا اسلاف و اخلاف او پیوسته است در بازی برده و هر دفعه از این سو روی بر تافته و بآن سو میل کرده جز زبان نصیبی نداشته است ... الخ »
 مامطالع این کتاب را که با عباراتی روان و انشائی سالم تألیف و بخطی زیبا نکاشته شده بخوانند گان خود توصیه میکنیم .

۲ - شناخت روشهای علوم

یا فلسفه علمی

تألیف فلیسین شاله ترجمه از زبان فرانسه بقارسی بتوسط آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشکده ادبیات - ۱۰۵ صفحه بقطع متوسط ، طهران چاپخانه تابان ۱۳۲۳ شمسی
 چون حکمت جدید بخصوص قسمتی از منطق جدید که از روش تحقیق در هر يك از علوم صحبت میدارد در ایران بی سابقه است و تا کنون کتابی در این خصوص بقارسی نگاشته نشده یا اگر شده بسیار کم و ناقص بوده خدمتی را که آقای دکتر مهدوی در راه آن قدم برداشته و با ترجمه این کتاب و تألیف کتاب دیگری در باب علم الاجتماع که چندی قبل منتشر ساخته اند باید خدمتی بزرگ شمرد و بهمه جهت از آن تحسین و قدر شناسی کرد چه با ترجمه و تألیف و نشر این گونه کتب کم کم ذهن محصلین ما و کسانی که بمدارك فرنگی دسترسی ندارند بحکمت جدید آشنائی پیدا میکنند و مردم کم و بیش میفهمند که حکمت هم مانند سایر علوم در خارج از مملکت ما ترقی شایانی کرده و صورت امروزی آن چیزی است بکلی غیر از آن صورت که بدست حکمای یونانی و اسلامی و اهل مدرسه قرون وسطی در چندین قرن قبل تدریس میشده .

تنها تأسفی که از مطالعه ترجمه آقای دکتر مهدوی برای نگارنده دست داد و آن بقیده راقم این سطور از جلالت قدر کتاب میکاهد بسیاری از اصطلاحات ساختگی و لغات موضوعه فرهنگستان است که مترجم محترم آنها را در ترجمه خود بکار برده و در این مرحله رعایت احتیاط را از دست داده اند، البته استقصای این قبیل اصطلاحات و لغات علی العجاله برای نگارنده میسر نیست بهمین جهت بعنوان مثال چند فقره از آنها اشاره می کنیم مثلاً استعمال کالبدشناسی بجای تشریح، زیویان شناسی بجای علم الجنین و زیست شناسی بجای علم الحیاة، رده بجای طبقه، رسته بجای رشته و سلسله، شاخه بجای فرع و بسیاری اصطلاحات دیگر از این قبیل. در صورتیکه مترجم محترم از استعمال علم وظایف الاعضاء و علم الاجتماع بهیچوجه احتراز نکرده اند چه علت داشته است که از استعمال تشریح و علم الجنین و علم الحیاة خود داری نموده و اصطلاحات غلط و ساختگی کالبد شناسی و رویان شناسی و زیست شناسی را بکار برده اند.

گذشته از بعضی سهو القلمها و اغلاط عبارتی از قبیل استعمال دماغ کلتوپاتر بجای بینی کلتوپاتر و خورسند بجای خرسند و طبیعتاً بجای طبیعت که بعضی از آنها لابد غلط چاپی و مطبعه ایست باره ای لغات در این ترجمه بکار برده شده که آنها را یا مترجم محترم یا لغت سازان فرهنگستان بقیاس غلط ساخته اند و از آنها تا آنجا که بچشم نگارنده خورده (چون من مجال آنکه تمام کتاب را مطالعه کنم نداشته ام) از همه رکیک تر لغت «پدیده» است در ترجمه لغت Phénomène فرانسه.

در اینکه لغت «پدیده» ساختگی است و سابقه استعمال در فارسی ندارد گویا جای شبهه نباشد. آقایان لغت سازی که آنرا ساخته اند گویا ملتفت نبوده اند که پدیده که قدما آنرا با دید هم نوشته اند صفت است و حرف هاء در فارسی با آخر صفت ملحق نمیشود تا بتوان با این عمل از آن اسم یا اسم مصدر ساخت. حرف هاء در فارسی اگر با اول شخص امر ملحق شود مثل خنده و گریه و ناله و مویه عمل را میرساند و اگر با آخر سوم شخص ماضی متصل گردد مثل گفته و شنیده و کشته و خسته مفید معنی صفت است و اگر آخر اسمی بیوندد مثل چشمه و لبه و زبان و دهانه تخصیص را میرساند، پدیده نه اول شخص امر است نه سوم شخص ماضی نه اسم بنا بر این پدیده قیاساً هم غلط است.

اگر کتاب آقای دکتر مهدوی کتابی درسی نبود ما اینقدر در این باب اصرار نمی کردیم اما چون کتاب برای تدریس تهیه شده و خواهی نخواهی آن لغات و اصطلاحات ساختگی و نارسانا مثل سم مهلك در ذهن شاگردانی که باید آنها را یاد بگیرند و آنها را بدوق و سلیقه استاد خود تحویل بدهند جای میگیرد ما مخصوصاً خاطر مترجم محترم را باین نکته متوجه ساختیم تا در موقع تجدید طبع در این خصوص نیز تجدید نظری بفرمایند و اگر نظر ما را بیغرضانه و صحیح میدانند مطابق آن در جبر این کسر بکوشند.